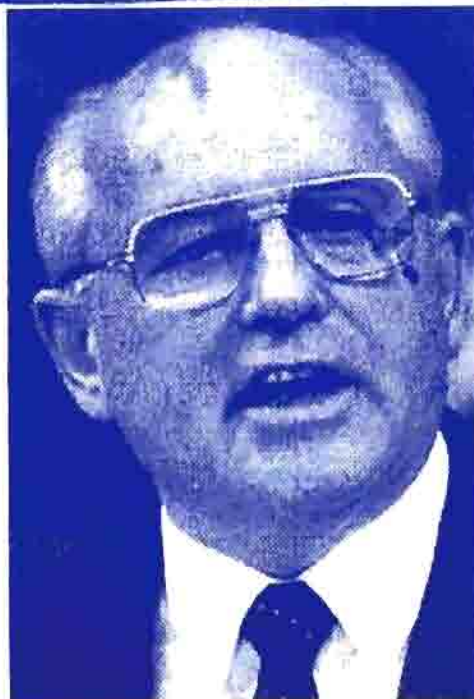


علم وجامعه

Vol. 16. No. 130, Sep. 1995

سال شانزدهم، شماره ۱۳۰، مردادماه ۱۳۷۴



نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

علم و جامعه

شماره تلفن: ۰۰۰۹۶۸ - ۷۶۸ (۷۰۳) شماره فاکس: ۰۹۱۵ - ۷۶۸ (۷۰۳)

Editor: Dr. Nasser Tahmassebi

مدیر و سردبیر: دکتر ناصر طهماسبی

Advertisement Rates:

Full Page \$150.00

Half Page \$80.00

Quarter of Page \$45.00

Back Cover (Half page) \$120.00

مبایا آگهی ۱۵:

تمام صفحه ۱۵۰ دلار

یک دوم صفحه ۸۰ دلار

یک چهارم صفحه ۴۵ دلار

پشت جلد (یک دوم صفحه) ۱۲۰ دلار

حق اشتراک

آمریکا و کانادا: ۱۲ شماره ۳۵ دلار، ۲۵ شماره ۶۰ دلار

سایر کشورها: ۱۳ شماره ۴۵ دلار، ۲۵ شماره ۷۵ دلار

در صورتی که مطلبی برای چاپ در «علم و جامعه» می‌فرستید لطفاً به نکات زیر توجه فرمایید:

- ۱ - سعی کنید مقاله کوتاه باشد و از ۵-۶ صفحه مجله بیشتر نشود.
 - ۲ - با قلم و روی یک طرف کاغذ (و نه پشت و روی یک کاغذ) و با خط خوانا و فاصله متناسب بین خطوط بنویسید.
 - ۳ - از ارسال مطالبی که جنبه خصوصی دارند خودداری کنند.
 - ۴ - از نوشته خود کپی بگیرید چون برگرداندن مقاله برای ما ممکن نیست.
 - ۵ - «علم و جامعه» حق اصلاح و کوتاه کردن مقالات وارده را برای خود محفوظ می‌دارد.
 - ۶ - به نامه‌ها و مطالبی که بدون اسم و آدرس باشد ترتیب اثر داده نخواهد شد.
 - ۷ - از چاپ طرحها، عکسها و مقالات و اشعاری که در نشریات دیگر چاپ شده معذوریم و خواهشمندیم اگر مطالبی را برای چاپ در اختیار سایر نشریات قرار داده‌اید از ارسال آنها برای علم و جامعه خودداری نمایید.
- علم و جامعه خود را موظف به چاپ مقالاتی که محتوای آنها با مضمون و روش علم و جامعه مغایرت داشته باشد نمی‌داند و از استرداد آنها معذور است.

مسئولیت هر مقاله بمبداء نویسنده آن است

نقل مقالات علم و جامعه فقط با ذکر کامل مأخذ (اسم نویسنده، شماره، تاریخ، و محل انتشار مجله) آزاد است.

مقولات و مقالات این شماره

- پیش درآمد:
- ۴ چقدر عزاست که مرده شور هم ۰۰۰۰، سردبیر
بحث و نظر:
- ۷ آیت الله عطا بخش خطا پوش، ایرج پزشکزاد
۲۰ ویژگیهای «فاشیسم اصیل» ۰۰۰، محمود گودرزی
سرگذشتها - خاطرات:
۶۴ زندگی اسرارآمیز مانو (۳)
مصاحبه:
- ۷۳ گورباچف درباره سیاست و اشتباهات خود چه می گوید؟
کتاب:
- ۷۸ مسافر تهران، ترجمه پروانه شیرزاد
۷۳ کندوکاوی در بی خانمانی فرهنگی، مهوش شاهرخ حریری
- گزارش و تفسیر:
- ۶۵ من مسیحا نیستم، نلسون ماندلا
۵۷ دعوای سیاسی یا سیاست دعوا، سعید ضرابیان
یاد و یادداشت:
- ۴۰ یادآوری، به کوشش بیژن اسدی پور
۳۵ مرگ مردی که میلیونها کودک را نجات داد!
فلسفه:
- ۲۸ منشور تحریم فلسفه یا مبارزه با تفکر، سید ابراهیم کلشادی
عکسهای پشت جلد:
دکتر سالک، گورباچف، مانو و ماندلا

چقدر عزاست که مرده شور هم ...

پس از سخته و مرگ ناگهانی سید احمد خمینی با بقول روزنامه نویسهای درون مرزی «یادگار گرانقدر حضرت امام»، مطابق معمول موج عظیمی از شایعات گوناگون سراسر ایران را در گرفت که معروفترین و مهمترین آنها مربوط به مسموم کردن او بوسیله نوعی مواد مخدر کشنده بود. اعتماد به افیون سید احمد خمینی، برکسی پوشیده نبود بهمین جهت شایعه زیاده روی او در مصرف مواد مخدر، مورد قبول عده ای قرار گرفت ولی مسموم کردن او آنهم بدست یا دستور گردانندگان جمهوری اسلامی تردید برانگیز است. به هر حال مدعیان صحت این شایعه معتقدند که انتقادات شدیدی که سید احمد خمینی چند روز پیش از مرگ ناگهانی خود از دستگاه حکومتی کرده بود، ظاهراً به خاطر آماده کردن اذهان مردم برای انتخاب او به ریاست جمهوری بوده است و بهمین جهت زمینه از هر جهت برای راندن او از صحنه سیاست و حکومت آماده شده بود.

جالب آنست که اکثر ناهنجاریها و بی سروسامانیهایی که سید احمد از آن سخن گفته بود، معلول بی تدبیری و خودکامگی پدر بزرگوار ایشان است که میراث نحس ولایت فقیه را نصیب ملت مصیبت زده ما نمود ولی او به این علت اصلی تمام مصائب جامعه ما هیچگونه اشاره ای نمی کند. و البته انتظار بیان این حقیقت تلخ از جانب او، توقع بیجایی است. سید احمد خمینی سخنان خود را چنین آغاز می کند:

«الان داخل شانزدهمین سال از عمر انقلاب اسلامی هستیم و هنوز بعضی از مسئولین، حتی مسئولین نهادهایی که پس از انقلاب تاسیس شده اند، مشکلات مدیریتی و مسایل خود را به گردن رژیم گذشته می اندازند و ندانم کاریهای خود را ناشی از مشکلات بجامانده از رژیم طاغوت می دانند!

ایضا بعضی ها همه نقاط ضعف و بی کفایتی خود را با هياهو به گردن استکبار جهانی و امریکا انداخته و از زیر بار مسئولیت شانه خالی می کنند!

«یادگار گرانقدر حضرت امام»، پس از سالها سکوت و اکنون که دیگر کمر ملت و دولت زیر بار بدهکاریها و قرضهای خارجی خم شده است، ناگهان متوجه بدبختی هایی که همگان ایشان برای ملت ما به ارمغان آورده اند، شده و در رابطه با مشکلات اقتصادی کشور می گوید:

«آیا آمریکا به ما گفت که دور دنیا راه بیفتیم و از هر کشور و دولتی که سر راهمان

بود چند صد میلیون و چندین میلیارد دلار وام بگیریم و مملکت را زیر بار استقراض خارجی ببریم؟!

جالب این که در همان ایامی که آقایان برای اخذ وام خارجی دور دنیا راه افتاده بودند، در روزنامه‌ها و نشریات داخل کشور مرتباً اخذ وام خارجی و سرنوشت ممالک و بدهکار جهان چاپ می‌شد و سرنوشت کشورهای مثل برزیل و مکزیک مثل زده می‌شدند!

... آقایان در مصاحبه‌های خود دریافت هرگونه وجهی را از کشورهای خارجی تکذیب کرده و با قاطعیت می‌گفتند ما هیچ‌گونه بدهی خارجی نداریم و حالا اعلام می‌شود که صحبت از ۳۵ تا ۴۰ میلیارد دلار بدهی است...»

نشریه «امید» چاپ تهران، در این رابطه می‌نویسد: «حاج سید احمد آقا اشاره حکیمانه‌ای کرده‌اند.» ولی توضیح بیشتری نمی‌دهد و این اشاره حکیمانه تکرار همان اشک تمساحی است که در سطور بالا مشاهده کردیم. احمد خمینی می‌گوید: «به قول یکی از برادران معتقد: ضرباتی که توسط خودمان طی چند سال اخیر به بدنه اقتصاد مملکت وارد آمده، مهلکتر از توطئه‌های شرق و غرب است و اگر دشمنان انقلاب و نظام هم جمع می‌شدند نمی‌توانستند بلایی که خودمان بر سر پول ملی مان آوردیم برسر ریال بیاورند.»

فرزند خلف «امام» برای آنکه نبوغ اقتصادی خود را به اثبات برساند ضمن توصیه‌های دیگری که به مسئولین امور اقتصادی رژیم می‌کند، می‌گوید باید سعی کنند که «ارزش نفت صادراتی را در بازارهای بین‌المللی افزایش دهند.» این سخن با در نظر گرفتن شرایط بین‌المللی و موقعیت جمهوری اسلامی در جهان، حرف مفتی بیش نیست زیرا «ولد امام» بخوبی از حیف و میل ثروت ملی ما بدست پدرش و جانشینان او آگاه بود و میدانست که نفت خام وطن ما را چگونه به بهای نازلی در معاملات سری می‌فروشنند و به مصارف غیر ضروری مانند خرید زیردریایی و کمک به سازمانهای تروریستی بین‌المللی و غیره می‌رسانند. ولی او نمی‌خواهد از این خیانت‌های ملی و جنایت‌های اقتصادی پرده بردارد و فقط در لفافه به «افزایش ارزش نفت صادراتی» اشاره می‌کند. «یادگار امام» فراموش کرده است که پدر بزرگوارشان در اوایل انقلاب فرموده بودند که «اقتصاد مال خراست». و باین ترتیب گویا فرمایش تاریخی ایشان مورد قبول گردانندگان دستگاهی که بوجود آورده است، قرار گرفته و از این لحاظ گردانندگان رژیم گناهی مرتکب نشده‌اند که مستوجب عقوبت و ملامت باشد.

و بالاخره فرزند برومند امام در پایان سخنان خود می‌گوید:

«اگر قدری منصف باشیم می بینیم که بسیاری از مشکلات و مسایل امروز ما ناشی از بد عمل کردن، سوء مدیریت، نابخردی و بی کفایتی مدیران نالایق است و بسیاری از این تصمیم گیری های غلط، زیان هایی را به مملکت وارد می سازد که دشمنان ما هرگز قادر به وارد کردن آن بر ما نیستند.»

فرزند امام که با لحن پدرانهای توصیه می کند «اگر قدری منصف باشیم»، به هیچ وجه به «اندرز حکیمانه» خود توجهی ندارد و با بی نهایت بی انصافی تمام کاسه کوزه ها را سر دکتر عادل رییس بانک مرکزی و دکتر نوربخش وزیر اقتصاد جمهوری اسلامی می شکند و با رندی مزورانه آخوندی، از صدماتی که «طی چند سال اخیر به بدنه اقتصاد مملکت وارد آمده» صحبت می کند، زیرا علیرغم دلسوزی ریاکارانه اش نمیخواهد و شاید هم نمی تواند به اصل قضیه که نکبت وجود رژیم ولایت فقیه است، اشاره ای بکند و صادقانه اذعان نماید که نه تنها «طی چند سال اخیر» بلکه از همان آغاز سلطه جبارانه پدرش بر وطن ما و استقرار رژیم عقب افتاده و منحط ولایت فقیه که تحفه پدر بزرگوارشان به ملت مصیبت زده ما بود، همه چیز مملکت و نه فقط اقتصاد ما به نابودی کشانده شد و مالیخولیای ادامه جنگ و صدور انقلاب اسلامی و فتح قدس و غیره و غیره که محصول عقب ماندگی و لجاجت و نابخردی پدر بزرگوارشان بود، صدها میلیارد دلار خسارات مالی و صدها هزار تلفات جانی بر جای گذاشت که ۳۵ تا ۴۰ میلیارد دلار بدهیهای کنونی جمهوری اسلامی، در مقایسه با آنها رقم ناچیزی است.

می بینیم که باز هم شاهد فریب کاری و شعبده بازیهای یکی دیگر از دکانداران دین هستیم که به منظور رقابت با همگان خود و یا جلب رضایت مردم ستم دیده وطن ما، به یک نقد آبکی و نیم بند پرداخته بود تا احیاناً اعتباری کسب کند ولی عمرش کفاف ندارد تا به اتفاق همپالکیهای دستار بند و بی دستارش بقول حافظ: «کفاره شراب خوریهای بی حساب» امروز و دیروز خود را با «مخمور در میانه زندان نشستن» فردای خود، پس بدهد.

تسلیت

درگذشت دکتر کریم سنجابی را به خانواده و دوستان آن شادروان تسلیت می گویم.
دکتر ناصر طهماسبی

آیت‌الله عطا بخش خطاپوش

آیت‌الله محمد یزدی، رئیس قوه قضائیه جمهوری اسلامی، در اوایل سال نو پیام مفصلی به ایرانیان مقیم خارج، بمنظور دعوت آنان به مراجعت به کشور، فرستاد که ضمن آن، بعد از شرحی درباره تأمین و تضمین حقوق مردم ایران، آدرس پستی و شماره فکس خود را برای اطلاع و استفاده کسانی که درباره وضع خود سؤالی و شور و مشورتی داشته باشند اعلام کرد. البته این اولین دعوت نیست. آقایان علمای اعلام حاکم بر جمهوری اسلامی، از وقتی که به تجربه و به‌بهای سنگینی دانسته‌اند که نظریه ابرازشده از طرف آیت‌الله خمینی، مبنی بر اینکه «اقتصاد مال خراست» پایه و اساس معقولی ندارد، بفکر بازگرداندن کارگزاران صنعت و تجارت و کارشناسانی افتاده‌اند که آیت‌الله مرحوم، در آغاز انقلاب درباره آنها به لحن حقارت گفت: «بروند گم شوند، من طلبه‌های حوزه را جای آنها میگذارم». و در این سودا، در سالهای اخیر هر چندگاه یک بار، یکی از مسئولان مملکتی بمناسبتی، بعد از شرحی در باب دلسوزی نسبت به غم‌گریبی و غربت ایرانیان مقیم خارج، آنها را به بازگشت به آغوش مام میهن ترغیب نموده‌اند.

تفاوت عمده دعوت اخیر رئیس قوه قضائیه با دعوت‌های پیشین، گذشته از تازگیها و آسان‌گیری‌هایی نظیر «درون زندگی افراد مربوط به خودشان است اما باید ظواهر اسلامی را در خارج خانه حفظ کرد»، وسعت و عمق بی‌سابقه دایره گذشت و خطاپوشی است که تقریباً شامل حال تمام ایرانیان مهاجر می‌شود: مهاجران از کوه و دشت گریخته — فراریان از خدمت نظام — مقامات رژیم گذشته — حتی متجاوزان به حقوق دولت و مردم بشرط جبران خسارت — می‌توانند با کمال اطمینان نسبت به امنیت مالی و جانی به کشور برگردند و زندگی کنند و هر چند بار بخواهند به خارج سفر کنند.

اما آنچه در پیام رئیس قوه قضائیه کاملاً تازگی دارد، تذکری است که در مورد نویسندگان و روزنامه‌نگاران خاطی داده است. درباره این جماعت یعنی نویسندگان و روزنامه‌نگارانی که علیه حکومت اسلامی در نشریات مخالف مطالبی نوشته‌اند، می‌گوید: «این کار مجازات سنگینی دربر ندارد. کسی که در حد انتقاد از حکومت ایران مطلب نوشته مسئله‌ای ندارد. چون انتقاد در رسانه‌های خودمان هم دیده

می‌شود.»

این معامله ایست که به ایرانیان مقیم خارج پیشنهاد شده است. چیزی می‌خواهند و در عوض آن چیزی می‌دهند:

از آنها می‌خواهند که برگردند و تخصص و کاردانی خود را در خدمت حکومت بگذارند. یا اگر شوق خدمتگزاری به وطن ندارند، بمصدق «آسته بیا آسته برو که گربه ساخت نزنه»، چون و چرایی درباره رژیم ولایت فقیه نکنند. در عوض، از حق ادامه حیات در خاک وطن و آزادی سفر به خارج برخوردار شوند.

در این میان اشاره به وضع نویسندگان و روزنامه‌نگاران که سابقه نشان می‌دهد به وجود فضول و مزاحم آنها در کشور به هیچ وجه نیازی نیست، باعث تعجب است. پیداست که آقای رئیس قوه قضائیه وقتی ضمن این دعوت نوید می‌دهد که انتقاد از حکومت اسلامی «مجازات سنگینی» ندارد، یا بعلمت مسائل و مشکلات اقتصادی اخیر کشور، ماجرای نویسنده منتقد، سعیدی سیرجانی را فراموش کرده است و یا، می‌پندارد که ایرانیان مقیم خارج، از جمله نویسندگان و روزنامه‌نگاران براحتی قصه‌ای را که مقامات جمهوری اسلامی درباره اتهامات و اعترافات سعیدی و تحولات روحی او در نتیجه دلداری و دلبندی مأموران امنیتی، نقل کرده‌اند، چشم و گوش بسته پذیرفته و باین زودی از باد برده‌اند. در هر حال در این دوران عفو و بخشایش و خطاپوشی، برای کمک احتمالی به حافظه دعوت‌کننده، و نیز تجدید خاطره نویسندگان و روزنامه‌نگاران مدعو، به وقایع چندماهه آخر حیات سعیدی، اتهامات و اعترافات او و تحولات افکار و عقایدش در دوران حیات و بعد از آن، نظری می‌اندازیم، شاید بتوانیم به نظریه آیت‌الله که معتقد است انتقاد از حکومت اسلامی «مجازات سنگینی ندارد»، نزدیک شویم.

۱ - در زمان حیات

سعیدی سیرجانی در اسفندماه ۱۳۷۲ در معیت نیاز کرمانی، هنگامی که در چاپخانه مشغول واریسی فورم چاپی یکی از کتابهایش بود، بازداشت شد. همزمان، مأمورین در غیاب وی در جستجوی مدارک جرم به خانه‌اش ریختند. اعلام شد که بازداشت او باتهام اعتیاد و استعمال مواد مخدر و مشروبات الکلی بوده و به دادگاه مبارزه با منکرات اعزام شده است.

اتهام استعمال مواد مخدر در چاپخانه؟ استعمال مواد مخدر - اگر بوده - در خانه صورت گرفته است. زیرا پهن کردن بساط منقل و وافور و سماور و مخلفات آن، در میان سر و صدای جهنمی ماشینهای روغن آلود چاپخانه متصور نیست و حتی صرف

مشروبات الکلی هم که قابل حمل و نقل است، در محیط چاپخانه علتی جز ابتلای به بیماری روانی خودآزایی نمیتواند داشته باشد و اتهام استعمال مواد مخدر در صورتی تحقق می‌یابد که متهم حین استعمال دستگیر شده باشد. از این جزئیات بگذریم.

مردم از این بازداشت و اتهام ناگهانی متحیر بودند: سال پانزدهم حکومت اسلامی است و سعیدی پرآوازه، اگر به مواد مخدر و مشروبات الکلی اعتیاد داشته و استعمال می‌کرده، این اعتیاد و استعمال سابقه دارد و یک شبه شروع نشده است! هنوز از این حیرت بیرون نیامده بودند که چند روز بعد اعلام شد موارد اتهام تغییر کرده است:

ارتباط با ساواک — استعمال و ساخت و توزیع مواد مخدر و مشروبات الکلی —
همجنس‌بازی — ارتباط با شبکه افسران مرتبط با کودتای نوزده و بمب‌گذاری —
جاسوسی.

برای مقابله با سر و صدای اعتراض مردم در داخل و خارج کشور، که این تغییر و تشدید اتهام را بهانه‌ای برای حذف نویسنده می‌دیدند، وزارت اطلاعات و امنیت کشور (واواک) یک مصاحبه مطبوعاتی ترتیب داد. آقای موسوی نژاد، مدیرکل امنیت داخلی این وزارتخانه گفت که پرونده سعیدی از دادگاه مبارزه با منکرات به واواک منتقل شده و علت انتقال پرونده «استعلامی بوده که از سوابق این افراد از وزارت اطلاعات شده است».

و از این تاریخ، یعنی از آغاز سال ۷۳ تا آذرماه ۷۳، که مرگ سعیدی اعلام شد، یعنی بمدت ۹ ماه سعیدی — بموجب سندی که فعلاً آن را «مقاله کذایی» می‌خوانیم — در دست مأموران واواک بوده است. چرا؟ این سوالی است که آقای رئیس قوه قضائیه که از تأمین و تضمین حقوق مردم سخن می‌گوید، باید به آن جواب بدهد.
مدیر کل امنیت داخلی واواک در مصاحبه خود بجای ارائه هرگونه دلیل و مدرکی، «اعتراف» متهمان را عنوان میکند و می‌گوید:

«ارتباط با سرویس اطلاعاتی بیگانه در سوابق وی بوده و ارتباطش را پس از پیروزی انقلاب با ضد انقلابیون ادامه داده است. مدتها نیز مقارن کشف یک شبکه کودتا زندگی مخفی داشته و با انجام تحقیقات بیشتر متهمین به موارد زیر اعتراف کرده‌اند:

— اعتراف به حمل و نقل و توزیع و استعمال موارد مخدر ...

— اعتراف به ساخت و نگهداری و توزیع مشروبات الکلی

— اعتراف به فعالیت‌های شیخ اخلاقی و همجنس‌بازی ...

— اعتراف به ارتباط با شبکه‌ای از افسران ساواکی مرتبط با کودتای نوزده و

فعالیت‌های بمب‌گذاری

— اعتراف به ارتباط با شبکه‌های جاسوسی در امریکا

— اعتراف به دریافت مبالغ قابل توجهی ارز از شبکه‌های ضد انقلابی در اروپا و

امریکا»

بنا به اظهارات این آقای مدیر کل امنیت، «ارتباط با سرویس اطلاعاتی بیگانه در سوابق وی بوده» ولی این پنج مورد اعتراف نتیجه «انجام تحقیقات بیشتر» در چند روزه تحویل متهمین به واواک است.

بعد از این همه اعتراف، در آغاز بازداشت آیا نباید پرونده برای صدور یک قرار قانونی بنظر یک بازپرس میرسیده است؟ حتی قبل از آن، آیا مأمورین اعتراف‌گیری جمهوری اسلامی مکلف نبوده‌اند که بموجب اصل سی و دوم همان قانون اساسی خودشان، «حداکثر ظرف مدت بیست و چهار ساعت پرونده مقدماتی را به مراجع صالحه قضایی ارسال» نمایند؟ بگذریم.

روزها و هفته‌ها می‌گذرد. مقامات دولت جمهوری اسلامی در برابر اعتراض همصدای ایرانیان پراکنده در سراسر دنیا و تشکیل کمیته‌های دفاع از سعیدی، سکوت می‌کنند. ولی می‌دانند که اظهارات آقای موسوی‌نژاد مدیر کل امنیت داخلی واواک مبنی بر اعتراف متهم به جرایم چندگانه برای توجیه بازداشت و حبس بدون حق ملاقات یک نویسنده سرشناس کافی نیست. در ماه دوم بازداشت روزنامه‌های دولتی نامه‌ای بخط سعیدی خطاب به «بازجوی عزیز»، منتشر میکنند که آن را اعتراف‌نامه سعیدی و کافی برای بستن دهان معترضان می‌دانند.

سعیدی در این نامه یا عبارت دیگر، اعتراف‌نامه، به بهانه‌جویی به بازجو، هوشمندانه، موارد واقعی اتهام خود را به خواننده میرساند. باین ترتیب که علاوه بر ملامت خود نسبت به ارتکاب جرائمی که در واواک باو نسبت داده شده از گناهای نیز که در فهرست اتهامات رسمی او نبوده، از قبیل: «وراجی‌های کوچک شده نابخردانه» یا «القاء یأس از ادامه حرکت انقلاب» یا «جبهه‌گیر ضد انقلابی بوسیله داستان شیخ صنمان» یا «دیدار با افرادی مثل دکتر یارشاطر»، ابراز پشیمانی و استغفار می‌کند. به این وسیله، به دنیای خارج از زندان که از هرگونه ارتباطی با آن مطلقاً محروم است، میرساند که اتهام واقعی او از چه مقوله است.

به هر حال مقامات جمهوری اسلامی که در مدت بازداشت و چند ماهی که تا امروز از مرگ سعیدی می‌گذرد نتوانسته‌اند بجز اعتراف، حتی یک مدرک یا دلیل و قرینه‌ای بر اتهاماتی که به او وارد آوردند در معرض قضاوت افکار عمومی بگذارند و این لکه بدنامی تازه را که بر دامنشان نشسته است بزدایند، تمام قدرت تبلیغاتی خود

را برای قبولاندن «اعتراف» بجای مدرک و دلیل بکار گرفتند و بطوریکه در «مقاله کذایی» مورد بحث خواهیم دید، برای محکم کاری، مکرر تاکید کردند که از اعترافات سعیدی فیلمبرداری شده است. اما حاکمان جمهوری اسلامی، هر قدر محبوس در دنیای سرآمده خود، نمی‌توانند حکایت رسوایی «اعترافات» در قرن حاضر را ندانند. ولی ظاهراً چون دستشان کاملاً خالی بوده، ناگزیر به این شیوه آبروریز توسل جسته‌اند.

تراژدی «اعترافات» که با تصفیه خونین استالین و محاکمات مسکو از سال ۱۹۳۶ در شوروی آغاز شد، تا مرگ استالین در این کشور و اقمارش ادامه یافت. بعد از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی که زبانها باز شد و پشت صحنه و شیوه «اعتراف‌گیری» در معرض تماشا قرار گرفت و بخصوص بعد از کتاب معروف «اعتراف» نوشته آرتور لوندن، معاون سابق وزارت خارجه چکسلواکی، که خود عذاب منجر به اعتراف را تجربه کرده بود — عنوان کردن «اعتراف» برای اثبات اتهام مجرمین با آنچنان ناباوری و حتی احساس نفرتی در افکار عمومی جهانیان قرین شده که حتی پل پوت کامبوجی و ایدی امین دادای اوگاندایی برای محکوم کردن مخالفان خود به آن متوسل نشدند.

تصفیه خونین استالین در سال ۱۹۳۶ با محاکمه ۱۶ تن از رجال شوروی از جمله کامنف و زینویف رهبران معروف و معزول حزب کمونیست شوروی آغاز شد. در تمام محاکمات مسکو که تا آستانه جنگ دوم جهانی ادامه یافت، ویشینسکی، دادستان، هیچگاه لازم ندید و لازم نشد که علیه متهمان دلیل و مدرکی ارائه کند. همه آنها در دادگاه بی‌درنگ به تمام اتهامات خود اعتراف می‌کردند.

کامنف در دادگاه، بعد از اعتراف به جرایمی چون خیانت به انقلاب، توطئه برای قتل استالین و سایر رهبران شوروی، برنامه‌ریزی برای تسلیم شوروی به آلمان نازی و غیره، در پایان سخنان خود گفت:

«اینگونه بود که ما به فاشیسم خدمت کردیم. این بود راه نتگین ما، این بود چاه شنیع خیانت و دناستی که ما در آن فرورفته بودیم.»

سپس، خطاب به فرزندان خود گفت:

«فرزندانم، به عقب نگاه نکنید، به راه خود ادامه بدهید، از استالین پیروی کنید.»

زینویف که سابقه بلشویکی‌اش به سال ۱۹۰۱ میرسید، در پایان اعترافات خود گفت: «بلشویسم ناقص من با پا در میانی تروتسکی ابتدا به‌ضد بلشویسم و بعد به فاشیسم مبدل شد»

محاکمه مثل معمول، با فریاد دادستان، ویشینسکی: «بکشید تمام این سگهای هار

را!« پایان گرفت و تمام متهمان به اعدام محکوم و بلافاصله تیرباران شدند. در غرب، محققین تا مدتها برای توجیه اینگونه اعترافات فرضیه‌های مختلفی، از جمله تزریق داروهای مخصوص را عنوان می‌کردند. ولی بعد از پس رفتن پرده ابهام دانسته شد که شیوه‌های ساده عذاب کارسازتر از هر داروی مخدري است: بازجویی‌های چهل و هشت ساعته بلاانقطاع — پاسخگویی ایستاده بدون حق نشستن و خوابیدن — گرسنگی مداوم — محرومیت از داروهای ضروری، و در اوج ضعف جسمی و روحی، حاصل این بازجویی‌ها، تهدید خانواده و مخصوصاً اطفال، متهم را به نقطه‌ای میرساند که مرگ را بعنوان تنها راه نجات آرزو می‌کند و چون می‌داند که اعتراف مساوی اعدام فوری و پایان عذاب است، آن را با اشتیاق پذیرا می‌شود و بهر حال در میان آدمیان کسی را نمیتوان یافت که شکنجه بی‌انتها را تاب بیاورد.

در باب بیرحمی‌های ژوزف استالین آمده است که هنگام محاکمه کامنف و زینوویف، شخصاً و روز به روز جریان تدارک محاکمه بوسیله سازمان NKVD را دنبال می‌کرد. روزی که میرونف، یکی از معاونان این سازمان گزارش داد که کامنف در مقابل همه فشارهایی که به او وارد آمده مقاومت کرده و حاضر نیست به جرایم خود اعتراف کند، بمیان حرف او دوید و پرسید:

«میدانی که کشور ما با تمام کارخانه‌هایش، ماشین‌هایش، ارتشش، سلاح‌هایش و کشتی‌هایش چقدر وزن دارد؟»

و خودش بدون اینکه منتظر جواب او بشود، گفت:

«آیا انسانی پیدا می‌شود که فشار چنین وزنه سنگینی را تحمل کند؟ پس نیا بگو که کامنف یا یک زندانی دیگر میتواند طاقت تحمل این فشار را بیاورد!»

آدمهایی هم هستند که در مورد آنها فشاری به این حد ضرورت ندارد. تصور صحیح تسلیم و تمکین سعیدی کار مشکلی نیست. برای مثال می‌دانیم که او دخترش را می‌پرستید، دنیا و مافیها را برای او میخواست. کافی است که مأمورینی که پدر را در چایخانه به اتهام استعمال مواد مخدر بازداشت کرده‌اند، دختر را در کتابخانه، به اتهامی بهمان اندازه زشت و ناسازگار با محل، بازداشت کنند و آنگاه خبر را به سعیدی، در اوج درد و عذاب جسمانی نتیجه محرومیت از داروهای ضروری‌اش، برسانند و هر اعتراضی می‌خواهند بگیرند.

در باب اعتراف، مسئله مهم دیگری هم هست که شاید آقای رئیس قوه قضائیه بتواند به حل آن کمک کند. طبق اظهار مدیرکل امنیت و اوآک، جرایم سعیدی مرکب از دو سری مشخص بوده است: یک سری جرایمی مثل جاسوسی و ارتباط با

کودتا که «در سوابق وی بوده» و یک سری جرایمی که «با انجام تحقیقات بیشتر» به آنها اعتراف شده است.

مسئله اینست که چرا جرایمی مثل جاسوسی و مشارکت در کودتا که مدارک آنها «در سوابق وی بوده» و مهمترین جرایم متناسب با مجازات اعدام هستند، بمدت ۱۴ سال بعد از انقلاب تا بازداشت او باتهام استعمال مواد مخدر و استعمال سوابق از واواک، بدون تعقیب مانده است؟ آیا تعقیب جاسوسی موکول به اعتراف به همجنس بازی یا استعمال مواد مخدر است؟

۲ - پس از مرگ

متهمی که، به گفته مقام رسمی، به تمام جرایم انتسابی - و چنانکه دیدیم حتی بیش از آن - اعتراف کرده بود، بمدت ۹ ماه در بازداشت امنیتی باقی ماند. نه با کسی توانست دیدار کند، نه آزادش کردند و نه پرونده اش را برای محاکمه به دادگاه فرستادند. تا روزی در آغاز آذرماه ۷۳، اعلام کردند که بر اثر حمله قلبی در گذشته است و قبل از آنکه فرصتی برای تحقیق درباره چگونگی مرگ غیر منتظره او باشد، جسدش را به خاک سپردند و از انجام مراسم یادبود بوسیله خانواده اش جلوگیری کردند.

اما مقامات حکومت اسلامی، که در باب حقوق بشر بار بدنامی سنگینی را بدوش می کشند، نمیتوانستند با سکوت در برابر اعتراض همصدا و سراسری خارج و فریاد بی صدای داخل، برسوءظن موجود بیفزایند. پاسخ آنان بصورت مقاله ای بقلم یک مأمور بازجویی سعیدی - که از آن بعنوان «مقاله کذایی» یاد کردیم - در جراید منتشر شد. در این مقاله و دنباله آن - ضمن دفاع سربسته از حقانیت رژیم در معامله ای که با سعیدی شده - برای التیام زخم قلم نویسنده فقید در دل ولایت فقیه، بر تصویر او تا آنجا که مقدورشان بود لجن پاشیدند.

اما شیوه حمله حکومت به یک فرد، بصورت نامه یا مقاله وارده در جراید، کسی را نمی فریبد. حکومت را خفیف میکند و حیثیت فرد مورد حمله را گاه بالا میبرد. هجوم حکومت گذشته، بصورت مقاله احمد رشیدی مطلق، به آیت الله خمینی نه تنها به ضرر او تمام نشد بلکه ...

البته این بار بزرگان قوم این زرنگی را، بخيال خود، کرده اند که هجوم و حمله را زیر ظاهر سوگ سعیدی و دفاع از او در مقابل عناصر متعصب حزب الله، پنهان ساخته اند.

باری، به عصاره این مقاله ها که قاعدتاً و بنا بر سنت، بدستور صادره از بالا، بقلم یکی از قلمزنان دولتی - چه بسا همان نویسنده نامه رشیدی مطلق - تحریر شده،

بپردازیم و برای سهولت بررسی، مطلب را حاصل فکر و ابتکار خود نویسنده که همان بازجوی عزیز واواک است، فرض کنیم.

عنوان مقاله اول — که در اطلاعات بین‌المللی شماره ۹ آذر ۷۳ درج شده، چنین است: «در سوگ سعیدی باید گریست» و امضای «یک دوست گمنام مرحوم سعیدی سیرجانی» را دارد. مقاله دوم که ظاهراً در جواب انتقاد یک حزب‌اللهی از این «سوگنامه» است در شماره ۲ دی ۷۳ اطلاعات بین‌المللی با عنوان «لطف عتاب آلود» درج شده است.

علت وجودی مقاله دوم را خواننده از اولین عبارتها درمی‌یابد: مقاله اول برای خالی کردن دق دل ارباب قدرت از نیش قلم سعیدی به حکومت خفقان کافی نبوده است. احتمالاً ایراد کرده‌اند که اولاً مطلب بحد کافی کوبنده نبوده و ثانیاً از رسیدن به حساب روشنفکران و صاحبان فرهنگ طاغوتی و مدافعان آزادی قلم که بعد از بازداشت و مرگ سعیدی در داخل و خارج های و هوی راه انداختند، غفلت شده است.

در نتیجه، مقاله دوم دو رسالت دارد. اولاً مکمل توجیه حقانیت مجازات سعیدی است ثانیاً حساب مدافعان فضول آزادی اندیشه و قلم و معترضین به بازداشت سعیدی را رسیده است.

مقاله اول اینطور شروع میشود:

«بهر است اول بگویم کیستم و بعد به شرح این موضوع بپردازم که چرا در سوگ علی‌اکبر سعیدی سیرجانی باید گریست. مرحوم سعیدی در مواقعی که رسمی برخورد میکرد مرا دستیار مقام بازجویی مینامید. در حال عادی هم سید یا سیدجان صدا میکرد. اسم چه فرقی میکند، آنهم برای سربازی گمنام، که گمنامی اسم و رسم اوست. بله، من یکی از پرسنل وزارت اطلاعات هستم که از زمان تحویل آقای سعیدی به وزارت اطلاعات تا لحظه‌ای که دارفانی را وداع گفت در کنارش بودم.»

از عبارت پردازی‌های مقاله این «سرباز گمنام» یا «بازجوی عزیز» واواک با انشاء زیاد از حد ادبی‌اش که — به قرینه درج در روزنامه اطلاعات بین‌المللی — بخصوص بمنظور جلب قلوب ایرانیان خارج از کشور تنظیم شده و ادعای بوجود آمدن علائق دوستی صمیمانه بین سعیدی زندانی و بازجویش را دارد، میگذریم. عمده فشار بخش اول مقاله روی این نکته است که اعترافات سعیدی خودخواسته و آزاد و نتیجه تحولات روانی او بعد از فقط دو روز برخورد با بازجویان واواک معرفی شود و در نتیجه او را مستحق سوگواری بدانند. البته سوگواری بازجوی واواک نه سوگواری خانواده و دوستان و علاقه‌مندانش که از برگزاری مجلس یادبود هم محروم شدند!

«روز سوم تحویل سعیدی به وزارت اطلاعات بود که وی هنوز در بازداشتگاه بسر میبرد و دوران بازجویی را میگذراند. نگهبان به من خبر داد که سعیدی می گوید میخواهم با آقایانی که مرا بازجویی میکردند صحبت کنم. من نزد او رفتم. گفت میخواهم صادقانه همه حرفهایم را بزنم و حاضریم از من فیلم بگیرند. او قبل از شروع فیلمبرداری از اعترافاتش، اسم مرا پرسید. گفتم: سید. گفت میخواهم وضو بگیرم و دو رکعت نماز بخوانم و بعد فیلم بگیرید و انصافاً در مدت فیلمبرداری صادقانه سخن گفت و به موارد اتهامش اعتراف کرد.»

تاکید بیش از این نمی شود کرد: ای معترضین به اعترافات سعیدی، ببینید که اعترافات او نه تنها ضمن جلسه بازجویی نبوده که بتوانید به آن وصله شکنجه و عذاب بچسبانید، بلکه خودش پیغام داده که علاقه مندم اعتراف کنم. من بخواهش او نزدش رفتم. خودش گفت از اعترافات من فیلمبرداری کنید و ملاحظه می کنید که چه صادقانه و راحت بتمام جرایمش اعتراف کرد!

یکی نبوده به این آقای بازجوی و اوواک که اصرار دارد ثابت کند که چون از اعترافات سعیدی فیلمبرداری شده اعترافات به ضرب و زور نیست — بگوید و یادآوری کند که اگر سعیدی در حضور فیلمبردار و اوواک اعتراف کرده، قربانیان محاکمات استالینی در حضور صدها تماشاچی و خبرنگار و دیپلمات خارجی اعتراف می کردند.

خلاصه کلام بازجوی عزیز اینست که سعیدی در نتیجه «مواجهه انسانی تأثیر گذار» آنچنان متحول شده بود که همه ما مقامات و اوواک، جوش سلامتی اش را میزدیم. او را در خانه ای در شمال شهر — بقول خودش خانه طاغوتی — منزل داده بودیم و اگر دست اجل گریبانش را نمی گرفت چه ها که نمی کرد:

«در راهی افتاده بود که اگر اجل مهلت می داد همچون ستاره تابناکی بر تارک آسمان

ادبیات جمهوری اسلامی می تابد و ارزشهای حزب الله را با زبانی نو بیان می کرد»

البته قبل از دورتر رفتن، احتیاط لازم را معمول میدارد:

«اگر دشمنان انقلاب، برای حفظ چهره کریه خود، نور سعیدی را در پس ابرهای

دغلبازی پنهان ن سازند جای تعجب است ولی برای او مهم نبود چون عاقبت بخیری تنها

خواست هر تائیبی است»

و بعد به قلب تحول می رسند، آنجایی که سعیدی چشمش به مرقد مطهر امام می افتد،

آنچنان منقلب می شود که فی البداهه شعری می سراید:

اینجا که مطاف مردم آگاه است اینجا که پر فرشته فرش راه است

زنهار بجای با، سر شوق نهی کاین مرقد جسم پاک روح الله است

اما اندیشمندان این مقاله‌ها آنجایی تیر خلاص را به مغز سعیدی جان سپرده شلیک میکنند که گزارش میدهند سعیدی بعد از آنکه در روز سوم بازداشت وضو گرفت و نماز خواند و بگناهان شش‌گانه بلکه هفت‌گانه‌اش اعتراف کرد، بر اثر «مواجهه انسانی تأثیر گذار» با مأموران حزب‌اللهی واواک، آن همه آزادگی و عشق به آزادی را که در آثارش فریاد کرده بود، به نهر آب زندان اوین سپرد و از صمیم قلب به ولایت فقیه ایمان آورد. ایمان عمیقی که ملهم او در سرودن قصیده‌ای در مدح ولی فقیه، آقای خامنه، شد.

«یادم می‌آید روزی که شعری در مورد مقام معظم رهبری گفته بود از او پرسیدم آقای سعیدی آیا این اعتقاد قلبی شماست یا برای خوش‌آمد ما گفته‌ای؟ گفت از روز اول گفتم قلمم فروشی نیست. شعر باید از دل بیرون بیاید»

و به همان شیوه چاپ اعترافات به خط سعیدی، مقداری از قصیده مضحکی را بخط او کلیشه کرده‌اند که دو بیت از آن را، با پوزش از روان پاک سعیدی، نقل میکنیم:

ای زبده سادات جهان رهبر ایران ای حامی دین مرد یقین اسوه ایمان
 ای وارث شایسته پیری که برافکند با هیبت طاغوت‌شکن شوکت شاهان

اما جعل ایمان آوردن سعیدی به ولایت فقیه آنقدر دور از واقعیت می‌نمود که مأموران اعتراف‌گیر و اعتراف‌ساز رژیم، با وجود این که دستنوشته قصیده را داشتند و قادر بودند اعترافنامه صریحی هم در این زمینه از او بگیرند، معبذا، ادعای این تشریف را، تا او زنده بود مصلحت ندیدند.

در کنار جعل ایمان آوردن، انتساب چنین اشعار سستی به آدم لطیف‌طبع سخن‌شناسی چون سعیدی — هر چند بقلم او — مثنی گُل ولای اضافی است که بر چهره او می‌باشند.

نکته دیگری که «بازجوی عزیز» واواک سعی دارد با تظاهر به بی‌اعتنایی بعنوان یک موضوع بی‌اهمیت جنبی در مقاله بگنجانند، مربوط به آثار سعیدی است. می‌خواهد بقبولاند که انتقادات او از ناهنجاریهای حکومت اسلامی نقشی در عذابش نداشته است. در نقل محاوراتش با او، مینویسد:

«گفت... شما انتظار دارید قلم بطلان روی نوشته‌هایم بکشم؟ گفتم کسی کار به نوشته‌های شما ندارد، موارد اتهام شما معلوم است، اعتراف هم کرده‌اید، نوشته‌ها را هم برای خودت نگاه‌دار.»

ولی به رغم این بی‌اعتنایی، گاه ظاهراً تحت تأثیر سرکشی قلم منشیانه یا حسابگری خاصی، از آثاری که می‌گوید نقشی در عذابش نداشته، مثل ضحاک ماردوش، بیچاره اسفندیار، شیخ صنمان، بعنوان عوارض انحراف سعیدی سخن می‌گوید و حتی از

ویراستاری تألیفات تاریخی مثل تاریخ بیداری ایرانیان ناظم الاسلام و را پرتهای خفیه نویسان انگلیس، به لحن ادبی، بعنوان دلایل جاسوسی سعیدی، یاد میکند.

در این باب، نویسنده که نمی‌خواهد از شیوه انشاء ادبی دور شود، گناه نوشته‌های سعیدی را هم، به زبان شعر و ادب همراه با شاهد مثال مکرر جا و بیجا از حافظ، ملامت می‌کند. و گفتنی است که چنین اسراف‌ی در کار برد اشعار حافظ (سیزده بار) در بیان حقانیت به بند کشیدن یک نویسنده و شاعر، به مقاله، بخلاف انتظار نویسنده، حال و هوای دل‌آزاری می‌دهد.

ولی گفته‌ام، ولو ادیبانه و مشحون از شعر حافظ، همان چیزی است که مطبوعات جمهوری اسلامی مقارن بازداشت سعیدی درباره او گفته‌اند. فراموش نمی‌کنیم که روزنامه‌های تهران مقارن با بازداشت سعیدی، چون هنوز نمی‌دانستند چه اتهامی باید به او وارد شود، علی‌الحساب گناه او را علاوه بر «ضدیت با فرهنگ ولایت فقیه» «باستان‌گرایی» و «شیفتگی به آیین‌های خسروانی» نوشتند.

مثلاً روزنامه کیهان هوایی در شماره مورخ ۲۵ اسفند ۱۳۷۲ — مقارن با بازداشت سعیدی — می‌نویسد:

«با مروری گذرا بر نوشته‌های علی اکبر سعیدی سیرجانی نفی تفکر دینی، ضدیت با فرهنگ مردم، شیفتگی به آیین‌های خسروانی و فرهنگ غرب که از تعهدش به ساواک نشست می‌گیرد در تمامی مکتوبات وی به وضوح و آشکارا قابل رؤیت است» کیهان هوایی بدنبال آن، این عبارت از کتاب «در آستین مرقع» نوشته سعیدی را نقل میکند:

«آیا بزرگوارانی که فرهنگ گذشته ما را یک سر محکوم می‌کنند و داغ باطله استعماری و انحرافی بر آن میزنند، آن هم نه گذشته مربوط به ده بیست سال اخیر، بلکه گذشته مربوط به دو هزار و پانصد سال را، میدانند چه میگویند؟ آیا سبب انقلاب سدّ تعقل را درهم شکسته است؟»

کیهان هوایی سپس نتیجه می‌گیرد:

«این چنین است ماهیت همه نوشته‌ها و آثار مکتوب این باصطلاح اهل قلم مدافع باستان‌گرایی و شیفته غرب و دلبسته رژیم شاهنشاهی!»

و روزنامه جمهوری اسلامی آقای خامنه‌ای، بعد از بازداشت سعیدی در شماره ۶ اردیبهشت ۱۳۷۳، در مقاله‌ای تحت عنوان «ضحاک مار دوش و آستین بلند» بعد از مقداری ناسزا نسبت به روشنفکران لائیک، درباره نویسنده زندانی می‌نویسد:

«سیرجانی معتقد به ناسیونالیسم ایرانی با گوشه چشمی به کیش‌های ایرانیان پیش از اسلام است که در سودای زنده کردن امپراتوری افسانه‌ای جمشیدشاه است و این مهم

بدست نمی‌آید مگر آنکه فرهنگ و تجسم فیزیکی ضحاک ماردوش از میان برده شود
و ایران از حضور فرهنگ اجنبی پاک گردد.»

به نویسنده سوگنامه سعیدی برگردیم که در پایان مقاله مینویسد:

«سعیدی رفت خدا رختش کناد. ولی هنوز هستند کسانی که می‌توان آنها از لشکر
ظلمت به جمع رهروان نور خواند»

بمناسبت این پیش‌بینی، برای اینکه اگر مورد دیگری پیش آمد که از قضا
نویسنده‌ای بنا بدعوت آیت‌الله یزدی، به آغوش مادر وطن بازگشت و از قضا،
«بازجوی عزیز» واواک او را ازو لشکر ظلمت به جمع رهروان نور خواند، و از قضا
بعد از اعتراف بر اثر حمله قلبی درگذشت، در سوگنامه‌اش پای حافظ را به میان
نکشد، ناچار به یک «افشاگری» درباره این شاعر ساحر مبادرت میکنم:

حافظ هم از قضا همان گناه سعیدی را، هفتصد سال پیش از او، مرتکب شده
است. باین معنی که بسیار به باستان‌گرایی و آیین‌های خسروانی دل بسته بوده و حتی
بیشتر از سعیدی گوشه چشمی به ایران باستان داشته است. دلائلش فراوان است.
همین قدر بس، که می‌بینیم بیش از هفتاد بار از قهرمانان و وقایع افسانه‌ای یا تاریخی
شاهنامه یاد می‌کند. بخصوص در بیان بی‌وفایی زمانه و بدعهدی ایام، شواهد مثالش
در سراسر دیوان منحصرأ از گذشتگانی چون جمشید، کاوس، فریدون، دارا، بهمن،
بهرام، قباد و پرویز است و لحن او در این یادآوریها به روشنی گویای افسوس و درینغ
و نوستالژی روزگاران مجد و عظمت سرآمده است. از جمله:

سپهر برشده پرویزی است خون افشان	که قطره‌اش سر کسری و تاج پرویز است
تکبه بر اختر شبگرد مکن کابن عیار	تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو
قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیش	ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
یا در ساقی‌نامه	

بده ساقی آن می که عککش ز جام	به کیخسرو و جم فرستد پیام
بده تابگویم به آواز نی	که جمشید کی بود و کاوس کی
و در معنی‌نامه	

معنی نوانی به گلبانگ رود	بگوی و بزن خسروانی سرود
روان بزرگان ز خود شاد کن	ز پرویز و از باربد یاد کن
که سی و چند مورد مشابه میتوان برشمرد.	

و از این بدتر، آنچنان هم دل بسته ایران باستان و آیین‌های خسروانی است که انگار
هفتصد سال تاریخ بعداز حمله عرب را نمی‌شناسد. در این مقوله، حتی یک بار از
شاهان با کرو فر این دوران یاد نمی‌کند. ملکشاه سلجوقی که به او بسیار نزدیکتر

است و شاهی است که از حد چین تا ساحل مدیترانه بنامش خطبه می‌خوانند به چشمش نمی‌آید. حالیکه همان اختر شبگردی که تاج کاوس و کمر کیخسرو را ربوده، تاج ملکشاه را نیز به یغما برده است و کاسه سر او نیز در ترکیب قدح نقشی داشته است، حافظ همچنان از حشمت پرویز قصه می‌خواند. با وجود این حتی دوران حکومت امیرمبارزالدین خونریز را از سر میگذرانند، عمر طبیعی میکند و بمرگ طبیعی درمیگذرد. و به همجنس بازی و جاسوسی برای مثلاً احمد شیخ اویس حسن ایلخانی متهم نمیشود.

اما درباره تسویه حساب با نویسندگان و روزنامه‌نگارانی که کمیته‌های دفاع از سعیدی تشکیل دادند و فریاد اعتراض به بازداشت و عذاب او را بلند کردند، بازجوی عزیز، بعد از آنکه عناوینی چون موجب بگیران قلم بدست — پاکشان سلطنت — قلم به دستان صهیونیست — و نوکران قلم بمزد سیا، را بعنوان پیش غذایی، به خورد آنها می‌دهد، بدنبال حکایت تحول سعیدی بر اثر «مواجهه انسانی تأثیرگذار» می‌نویسد:

«آن وقتی که از جلسه مقاله رشیدی مطلق در منزل دشتی سخن میگفت و کف افسوس برهم کوبید و برای اثبات پشیمانش پرده از فجایع ضد انقلاب فرهنگی از ابتدای انقلاب تا زمان به دام افتادن برداشت، فهمیدم که چرا عده‌ای پس از دستگیری وی هراسان در پی آزادیش افتادند و سپس چون دریافتند که کار از کار گذشته و خیانتها برملا شده، با امضاء کاغذپاره‌ای چند تنی ناآگاه را نیز با خود همساز نمودند و در لاک اهل کتابت فرو رفتند تا به خیال خود دستاویزی داشته باشند در مقابل این نهیب که ای کومه آستینان تا کی درازدستی؟»

و این اظهار التفات، فقط چند هفته قبل از دعوت اخیر از نویسندگان و روزنامه‌نگاران مقیم خارج از سوی آیت‌الله محمد یزدی، رئیس قوه قضاییه جمهوری اسلامی است. و مدعویین دقیقاً همان‌هایی هستند که «با امضای کاغذپاره‌ای در لاک کتابت فرو رفتند».

پاریس، تیرماه ۱۳۶۴

تصحیح و پوزش

متأسفانه پس از چاپ روی جلد مجله متوجه شدیم که تاریخ این شماره بجای آگوست، سپتامبر ذکر شده است. از این بابت از خوانندگان مجله پوزش می‌طلبیم.

«علم و جامعه»

Correction

The date of this issue instead Aug.,
by mistake is on cover Sept. printed

ویژگیهای «فاشیسم اصیل»

بر پایه نظرات اومبرتو اکو

اومبرتو اکو، نویسنده معاصر ایتالیا، بنا بر گفته خودش در میانه جنگ جهانی دوم — یعنی در سال ۱۹۴۲ — دهساله بود که در مسابقه ادبی نوجوانان فاشیست زیر عنوان «آیا ما باید برای شرف و افتخار موسولینی و سرنوشت جاودانی ایتالیا جان خود را فدا کنیم؟» — که همه همسالان او «داوطلبانه» بایستی در آن شرکت می‌کردند — بهترین جایزه محلی را برد. او در مطلبی که به تازگی برای «نیویورک رویو اف بوکس» نوشت اشاره‌های گذرای به زندگی گذشته خود می‌کند که بسیار جالب است. او می‌گوید «در آوریل ۱۹۴۵ هنگامی که چریکهای ضد فاشیست میلان را گرفتند و چند روز پس از آن به شهر کوچکی که خانواده ما در آن می‌زیست آمدند، مردم شهر در میدان بزرگ شهر گرد آمدند تا «میمو» رهبر جنبش چریکی منطقه که یک پای خود را در این مبارزات از دست داده بود برایشان سخنرانی کند. دقایق خوش و شادی بود. هنگامی که او به بالکون آمد و بر عصای خود تکیه داد و با دستش از مردم خواست که ساکت شوند، من در انتظار سخنان او بودم، زیرا که در تمامی دوران کودکی سخنرانیهای تاریخی موسولینی را شنیده بودم و فرازهای برجسته آن را همه‌مان در مدرسه از بر کرده بودیم. میمو با صدایی گرفته که به دشواری شنیده می‌شد گفت: «همشهریان، دوستان، پس از قربانی دادنهای دردناک بسیار... اکنون فراهم آمده‌ایم. روان آنان که جانشان را در راه آزادی فدا کردند، شاد باد.» همین، همه سخنرانی همین بود و او با تکان دادن دستی بدرد گفت و از بالکون به درون سالون رفت. مردم فریاد کشیدند و چریکها با شادی تیرهای هوایی افکندند. ما بچه‌ها هم می‌دویدیم که پوکه‌های خالی فشنگها را جمع کنیم. و من در آنجا آموختم که آزادی بیان به معنای آزادی از شنیدن لفاظی و سخن بازی‌ست.»

او از دیدار نخستین سرباز امریکایی یاد می‌کند که سیاهپوستی در لباس روشن سربازی بود. ذهن کودکانه او آن را با ایتالیایی‌های رنگ پریده در لباسهای سیاه فاشیستی مقایسه می‌کند و آن‌گاه به روزگار ما باز می‌گردد و می‌گوید که هیچ یک از آفرینندگان مد در جهان امروز قادر نیست بدان‌گونه که سیاهپوشی فاشیستی فراگیر

شده بود بر بازار پوشاک چیره شود. او از آدامسی یاد می‌کند که آن سرباز سیاه به او داده بود و او نه تنها همه روز آن را جویده بود، بلکه شب‌هنگام نیز آن را در لیوان آبی گذارده بود که نخشکد و فردا هم دوباره جویدن آن را از سر گرفته بود.

اما آنچه اومبرتورا به نوشتن این مطلب زیر عنوان «فاشیسم اصیل» یا «فاشیسم باستانی» Urfascism واداشته بود، اندیشیدن به این پدیده اجتماعی بود که او را به نتیجه‌گیری ویژه‌ای رسانیده بود. در این راستا او نخست به این نکته می‌پردازد که «در کشور من هستند کسانی که به دشواری باور دارند جنبش مقاومت ضد فاشیستی، از نظر نظامی، به راستی در مسیر فرجامین جنگ تأثیرگذار است. اما این پرسشواره برای من بی‌معنی است. برای ما معنای اخلاقی و تأثیر روانی مقاومت مطرح است. برای ما این امر یک عامل غرور بود که بدانیم اروپا دست روی دست نگذارده بود که دیگران بیایند و او را آزاد سازند. برای جوانان امریکایی که با خون خود برقراری دوباره آزادی را در اروپا تأمین کردند، این امر مهم بود که بدانند ما نیز سهم خودمان را در این راه پیش از آنان پرداخته بودیم.»

او همچنان ادامه می‌دهد که «در کشور من هستند کسانی که می‌گویند جنگهای آزادیبخش اندوهبار، سرآغاز جدایی و اختلاف میان ملت ما بود. اینان می‌گویند آنچه بدان نیازمندیم یک «آشتی ملی» است. خاطرات سالهای ناراحت‌کننده باید فراموش گردد و از ذهنها رانده شود. اما راندن خاطره از ذهن گونه‌ای روان‌پریشی برجای می‌گذارد. اگر آشتی بدین معناست که ما با احترام و مهر برای همگان بپذیریم همه کسانی که جنگیدند در راه اعتقادشان بوده است، این‌گونه بخشودن، فراموش کردن نیست. من می‌پذیرم که آقای آیشمن [مامور انجام راه حل نهایی یعنی نابود کردن یهودیان] خالصانه به آنچه می‌کرد اعتقاد داشت. اما این بدان معنی نتواند بود که بگویم بسیار خوب برگردید و دوباره همان کارها را از سر بگیرید. ما باید از یاد نبریم برما چه گذشته و با استواری بگوییم که آنان نباید چنان کارهایی را از سر بگیرند.»

آنگاه او به بحث درباره فاشیسم می‌پردازد و توضیح می‌دهد که برخلاف نازیسم آلمان، فاشیسم ایتالیا پایه فکری استواری نداشت. زیرا که نازیسم مبتنی بر فرضیه برتری نژادی بود: آریاییها مردمان برگزیده‌ای هستند. فلسفه‌ای داشت که هدفش دستیابی به قدرت برای فراز آمدن «ابرمرد» یا «ابر آدمی» بود. نازیسم به‌طور کلی ضد مذهب و مخالف کلیسا بود، تنها هنرهای موازی و موافق اندیشه‌هایش را می‌خواست و دیگر هنرها را فاسد می‌شناخت و به‌رحال یک نظام تام و فراگیر بود. درحالیکه فاشیسم ایتالیا تنها یک دیکتاتوری بود که به‌هیچ‌وجه فراگیر نبود.

اومبرتو این فراگیر نبودن فاشیسم را ناشی از ملایمت و نرمش نمی‌داند بلکه علت آن را فقدان یک فلسفه فکری به عنوان چارچوب آن پدیده می‌شناسد. او معتقدست که فاشیسم ایتالیا یک ترکیب ناهمگون (کولاز) از اندیشه‌های فلسفی و ایده‌های سیاسی بود. در این ملغمه هم کلیسا جا داشت و هم سلطنت و هم یک حزب یگانه. این حرکت در آغاز جمهوریخواه بود ولی بیست سال در کنار سلطنت باقی ماند. موسولینی تنها و عالیترین رهبر کشور بود ولی نسبت به شاه اعلام وفاداری می‌کرد و حتی برای او لقب امپراتور پیشنهاد می‌کرد. او این آشفتگی و ناهماهنگی را در عرصه هنر و معماری و دیگر گستره‌های اجتماعی نیز دنبال می‌کند و نشان می‌دهد. او حتی می‌گوید که دردانشگاه فاشیسم نیز حوزه‌های روشنفکری التقاطی وجود داشت که چندان با فاشیسم همخوان نبود. اما در آخر این را اضافه می‌کند که اینها هرگز بدان معنی نیست که فاشیسم نظامی بود که نرمش داشت. پارلمان یک نهاد بی‌اثر بود و نهاد اجرایی به دلخواه خویش قانون وضع می‌کرد. اومبرتو در این مقاله به این امر می‌پردازد که چگونه فاشیسم یک اصطلاح همگانی بسیار فراتر از مرزهای ایتالیا برای نظامهای تک‌حزبی و فراگیر شناخته شد، بطوریکه حتی آلمان با همه قدرت حزب نازی و فلسفه خاصش هر زمان به گفتگو گذارده شود، فاشیسم هیتلری خوانده می‌شود و حزب فالانژ اسپانیای فرانکو نیز با نام فاشیسم ملقب می‌گردد. او این امر را از یک سو در قدمت حزب فاشیست ایتالیا به عنوان نخستین پایه حکومت دیکتاتوری پس از جنگ اول جهانی در اروپا می‌داند و از سوی دیگر دقیقاً به‌خاطر شکل ملغمه‌ای آن که مجموعه‌ای از ویژگیها را در خود داشته است که برخی یا بسیاری از این ویژگیها در نظامهای تک‌حزبی دیگر نیز خود را به نمایش می‌گذارد.

او برای توجیه این نظر طرحی را پیش روی ما می‌گشاید تا بهتر بتواند فرضیه خود را قابل فهم سازد. او می‌گوید نخست به صورتی فرضی شما این چهار ترکیب را در نظر بگیرید:

۱ ۲ ۳ ۴

الف.ب.پ. ب.پ.ت. پ.ت.ث. ت.ث.ج.

اکنون فرض کنید که ما چهارگروه سیاسی با این مشخصات داریم. گروه دوم دو عنصر ب و پ را با گروه یکم مشترک است، و این خود وجه تشابه درخور توجهی است. گروه سوم نیز همین وضع را نسبت به گروه دوم دارد ولی عنصر پ را هم از گروه اول حفظ کرده است، یعنی با گروه دوم در دو عنصر اشتراک دارد و با گروه یکم نیز از راه حفظ یک عنصر خویشاوندست. گروه چهارم در این ردیف اگرچه دو عنصر از گروه سوم و یک عنصر از گروه دوم دارد و هیچ عنصری از گروه یکم در آن نیست،

ولی به نحوی در این ردیف قرار گرفته که نمی‌توان از وجه تشابه کاملاً بیگانه باشد. آنگاه می‌گویند فاشیسم ایتالیا دقیقاً به این خاطر که دارای خطوط دقیق و روشنی نیست و مجموعه‌ای از ویژگیها را در خود فراهم آورده است، اصطلاحی شده است که برای نظامهایی که پاره‌ای از این خصوصیات را دارند می‌تواند به کار برده شود. بر این پایه او چهارده ویژگی «فاشیسم اصیل» را بر می‌شمارد که وجود چندتایی از آن ویژگیها در هر نظام خودکامه می‌تواند ما را به حضور جوهر فاشیسم در آن نظام رهبری کند.

هنگامی که این مقاله اندیشمندانه و هوشمندانه اومبرتو را برای نخستین بار خواندم برایم دشوار بود آن را بپذیرم. به گونه‌ای حاج و واج مانده بودم، زیرا می‌دیدم که کسی دورادور با دقتی تام و تمام ویژگیهای جمهوری اسلامی را برمی‌شمارد. دوباره و سه باره آن را خواندم. بگذارید این ویژگیها را با شما نیز در میان بگذارم و به صورتی تطبیقی وجودشان را در جمهوری اسلامی برشمارم.

۱

نخستین ویژگی فاشیسم اصلی «کیش سنت» است. البته سنت قدمت بیشتری از فاشیسم دارد. این ویژگی را نه تنها کاتولیکهای انقلابی پس از انقلاب کبیر فرانسه داشتند، بلکه در دوران هلنیست‌ها به عنوان واکنشی در برابر خردگرایان یونان باستان زاده شد. بر پایه «کیش سنت» هر یک از اخبار و احادیث کهن، گوهر امور عقلانی را در خود دارد، و اگر زمانی آنها با امور موجود همخوان نباشند، از آنجاست که آنها حقیقت نهایی را به شکلی کنایی در خود دارند. بر این پایه آموزش نمی‌تواند پیشرفتی به بار آورد، حقایق جهان یک بار برای همیشه گفته شده است و ما تنها باید به پیامهای پنهانی آن از راه تفسیر درست دست یابیم.

آقای خمینی در کتاب «نامه‌ای از امام موسوی کاشف الغطاء» در زمینه ولایت فقیه نظرانش را چنین بیان می‌کند:

«... احکام شرع حاوی قوانین و مقررات متنوعی است که یک نظام کلی اجتماعی را می‌سازد. در این نظام حقوقی هرچه بشر نیاز دارد فراهم آمده است. از طرز معاشرت با همسایه و اولاد و عشیره و قوم و خویش و همشهری و امور خصوصی و زندگی زنانشویی گرفته تا مقررات مربوط به جنگ و صلح و مراوده با سایر ملل از قوانین جزایی تا حقوق تجارت و صنعت و کشاورزی، برای قبل از انجام نکاح و انعقاد نطفه قانون دارد و دستور می‌دهد که نکاح چگونه صورت بگیرد... برای همه این مراحل

دستور و قانون دارد تا انسان تربیت کند. قرآن مجید و سنت شامل همه دستورات و احکامی است که بشر برای سعادت و کمال خود احتیاج دارد...» (ص ۵۶/۵۵).

۲

پایبندی به سنت، «طرد نوگرایی» را با خود دارد... با آن که نازیسم به دستاوردهای صنعتی خود بسیار مغرور بود، ولی ستایش از نوگرایی سطحی می نمود... اگرچه در آن نظام، طرد نوگرایی در قالب مخالفت با شیوه زندگی سرمایه داری عرضه می شد، ولی در واقع مخالفت با روح ۱۷۸۹ [انقلاب فرانسه] و همچنین با روح ۱۷۷۶ [استقلال امریکا] بود. از نظر نازیسم، روشنگری و دوران خردگرایی سرآغاز سقوط نوگرایی شناخته می شد.

* * *

ریشه «طرد نوگرایی» در کشور ما به دوران پیش از بوجود آمدن جمهوری اسلامی باز می گردد. این حرکت در اصل واکنشی بود در برابر نظرات پاره‌ای از روشنفکران دوران روشنگری آغاز مشروطه که پیشرفت ایران را در دنباله روی و تقلید بی چون و چرا از اروپا می دانستند. اما برخورد با این حرکت به دو گونه انجام پذیرفت: گروهی در این برخورد چشم به پیش داشتند. استوارترین مبارزه را با این اندیشه شادروان کسروی آغاز کرد که به آن نام «اروپاییگری» داد. او همان گاه که به کجراهه‌های اروپاییگری خرده می گرفت، ویژگیهای مثبت آن را از دیده دور نمی داشت. او به آزادیهای اجتماعی و تامین حقوق مدنی مردم در کشورهای اروپایی ارجح می گذارد. او خواستار «دموکراسی» یا به گفته خودش «سررشته داری توده» بود. او سرانجام جان خود را نیز بر سر این کوشش گذارد.

اما گروه دوم در برخورد با نوگرایی به واپس نگری دچار شدند. پیشاهنگ آنان زنده یادان احمد فردید و جلال آل احمد بودند. اینان با خلق واژه «غربزدگی» راهگشای جمهوری اسلامی شدند. جالب است که برخورد جمهوری اسلامی با «غرب» دقیقاً نقطه مخالف شادروان کسروی است. جمهوری اسلامی ابایی ندارد که درهای اقتصاد کشور را به روی وازده‌ترین بنجله‌های خارجی باز گذارد، و بهره برداری از تکنولوژی پیشرفته را در مسابقه برای دستیابی به نیروی مرگزای هسته‌ای جستجو کند. اما در زمینه آزادیهای مدنی آقای خمینی به عنوان رهبر انقلاب بارها و بارها نهادهایی چون «سازمان ملل متحد»، «عفو جهانی»، را به سخره بگیرد و «نظام پارلمانی» و «انتخابات آزاد» را برای جامعه مسلمان ایران نامناسب بخواند.

۳

مخالفت با خردگرایی پدیدآورنده «کیش عمل برای عمل» است. عمل، خود به خود برای خود زیباست. باید بی هیچ چون و چرا و بی هیچ واکنشی به آن پرداخت. اندیشیدن نوعی کارشکنی است. از این رو فاشیسم به فرهنگ بدگمان است، زیرا که فرهنگ مایه رفتاری نقدگرایانه می شود. بی اعتمادی به جهان روشنفکری همیشه یکی از ویژگیهای فاشیسم است. از جمله معروف منتسب به گورینگ: «هر زمان واژه فرهنگ را می شنوم دستم به سوی اسلحه دراز می شود»، تا اصطلاحات «روشنفکران فاسد»، «روشنفکران خودپسند و خودرای» و «دانشگاه آشیانه سرخپاست»، بیانگر این احساس فاشیسم است. روشنفکران رسمی نظام فاشیستی تنها کارشان حمله به فرهنگ نوگرا و روشنفکران لیبرال است که به ارزشهای سنتی خیانت می ورزند.»

* * *

با همه همراهیهای دانشگاهیان و دانشگاههای ایران در مراحل گوناگون پیش از انقلاب و با همه نقش زمینه پردازنده روشنفکران برای پیروزی انقلاب، روحانیت به صورت عام و شخص آقای خمینی به صورت خاص کینه ژرفی از این گروه در دل داشتند. هنوز چند ماهی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که دستگاه پاکسازی دانشگاهها براه افتاد. نقطه اوج این موج ضد دانشگاهی اطلاعیه شماره ۱ اول اردیبهشت ۵۹ «انجمنهای اسلامی و سازمانهای دانشجویی مسلمان دانشگاهها» بود که خواستار «انحلال نظام دانشگاهی» بودند. جالب آن است که «انجمن اسلامی وزارت فرهنگ و آموزش عالی» نیز این اطلاعیه و خواست را تایید کرد. در پی پدید آمدن چنین زمینه‌ای آقای خمینی در ۲۳ اردیبهشت ۵۹ پیامی فرستاد که در آن آمده بود:

«مدتی است ضرورت انقلاب فرهنگی که امر اسلامی است و خواسته ملت مسلمان می باشد اعلام شده است و تاکنون اقدام موثر اساسی انجام نشده است. ملت اسلامی و خصوصاً دانشجویان با ایمان متعهد... خوف آن دارند که خدای ناخواسته فرصت از دست برود... و فرهنگ همان باشد که در طول مدت سلطه رژیم فاسد کارفرمایان بی فرهنگ این مرکز مهم اساسی را در خدمت استعمارگران قرار داده بودند که از دستاوردهای دانشگاهها به خوبی ظاهر می شود، که جز معدودی متعهد و مومن... دیگران جز ضرر و زیان چیزی برای کشور ببار نیاوردند...»

آقای خمینی در پی این پیام آقایان محمد جواد باهنر، مهدی ربانی املشی، عبدالکریم سروش، شمس آل احمد، جلال الدین فارسی، علی شریعتمداری را برای

برنامه‌ریزی و تعیین خط مشی دانشگاهها برگمارد.

آقای خمینی در همان سال در ۲۵ آبانماه ۵۹ طی یک سخنرانی برای فارغ‌التحصیلان ارتش که در حسینیه جماران گرد آمده بودند گفت «... از اولی که انقلاب پیدا شد تا حالا، یک دستجات روشنفکر قلمداری که قلمهاشون و کارهاشون بر ضد اسلام است، حالا با خودشان نمی‌دانند یا دانسته این کار را می‌کنند.» کینه عمیق «رهبر انقلاب» نسبت به روشنفکران چنان بود که هر زمان موقعیتی پیش می‌آمد سر بر می‌کشید. آقای خمینی در اول اردیبهشت سال بعد طی پیام دیگری درباره‌ی مراکز آموزشی گفت:

«دانشگاههای ما دانشگاههای وابسته است، دانشگاههای استعماری‌ست. در دانشگاههای ما اشخاصی که باید جوانان را تربیت کنند، غرب‌زده هستند، معلمین ما غرب‌زده هستند... معلمینی که در مدارس ما هستند، بسیاری از آنها در خدمت غرب هستند. جوانهای ما را فاسد می‌کنند... بعضی‌ها مناقشه می‌کنند از روی جهالت. ما می‌خواهیم بگوئیم دانشگاههای ما تربیت اسلامی ندارد. اگر در دانشگاههای ما اخلاق اسلامی داشت، میدان زد و خورد عقایدی که مضر به حال این مملکت است نمی‌شد.»

۴

اعتقادات عام و فراگیر نمی‌تواند نقد و تحلیل را تاب آورد. روح انتقادی جدایی‌گذاشت، و جدایی‌گذاری نشانه‌ی نوگرایی‌ست. در فرهنگ نوگرا، اجتماعات دانشی به اختلاف نظر ارزش می‌گذارد و اختلاف نظر و شک را راهی به سوی تکامل معرفت می‌شناسد. برای فاشیسم اصلی اختلاف نظر خیانت بشمار می‌رود.

* * *

آقای خمینی با شعارهای ساده و بسیار کوتاه «همه با هم» و «وحدت کلمه» از آغاز راه را بر هرگونه طرح نظر تازه بست. او اعتقاد عام و فراگیر خود را به نقش ولی فقیه به عنوان قیم ملت در کتاب «نامه‌ای از امام موسوی، کاشف الغطاء» بدین گونه بیان می‌کند:

«ولایت فقیه از امور اعتباری عقلانی‌ست و واقعیتی جز جعل ندارد. مانند جعل (قرار دادن و تعیین) قیم برای صغار. قیم برای ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد. مثل این است که امام کسی را برای حضانت، حکومت یا منصبی از مناصب تعیین کند. در این موارد معقول نیست که رسول اکرم و امام با فقیه فرق داشته باشد... این توهم که اختیارات حکومتی رسول اکرم، بیشتر از حضرت

امیر بود، و با اختیارات حکومتی حضرت امیر بیش از فقیه است باطل و غلط است» (ص ۵۵).

آقای خمینی در تمام دوران حیات پس از انقلاب بر این نظر خود پای فشرد و به عنوان ولی فقیه خود را قیم ملت ایران شناخت. از این رو کوچکترین مخالفتی را تاب نمی آورد. زیرا هرگونه اظهارنظری جز نظر خود را مرگ نظام می دانست. تنها به عنوان نمونه به این جمله از سخنرانی او توجه کنید که در اجتماعی از سران حکومت و رؤسای کمیته های گوناگون در ۲۱ فروردین ۱۳۶۳ گفته شده است:

«اگر وحدتی که هست از بین برود، آن روز مرگ ما و به باد رفتن نوامیس ما و زحمات انبیاء خواهد بود. تلاش ابر قدرتها این است که بین اقشار ملت تفرقه بیاندازند.»

۵

از نظر فاشیسم، اختلاف نظر نشانه چندگانگی است. فاشیسم اصلی در بهره گیری از «ترس از اختلاف» می زید و رشد می کند. نخستین خطاب و اعلام خطر هر فاشیست و یا هر یک از جنبشهای مقدماتی فاشیستی مخالفت با چندگانگی و حضور دگراندیشان است. فاشیسم اصلی در شناخت و تعریف نهایی نژادپرست است.

علی رغم مذاکرات و اعلام خطرهای مکرر آقای خمینی در پرهیز از اختلاف میان سردمداران جمهوری اسلامی، بسیار زود برخوردهای گوناگون میان جناحهای مختلف بروز کرد و گهگاهی چنان بالا می گرفت که پنهان کردنی نبود. یکی از این برخوردهای شدید میان پاسداران و ائمه جماعات در شهرستانها بود. آقای خمینی در ۲۹ مهرماه ۱۳۶۰ در دیدار محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران و شورای مرکزی سپاه پاسداران به مسأله اختلاف می پردازد و در ضمن چنین می گوید:

«... سعی شود اعضای شورا در کمال تفاهم باشند و از اختلاف پرهیزند... تمام ایران یک ارگان سیاسی است. ضد انقلاب و اجانب اگر دیدند برای از بین بردن اتحاد شما با حمله نظامی نمی شود کار کرد... اقدام می نمایند تا شما را از درون بیوسانند... باید سعی شود بین ائمه جمعه و سپاه پاسداران تفاهم باشد. اختلاف بین امام جمعه و سپاه امری عادی نیست... باید اشخاصی را مامور کنید تا اگر در شهری اختلافی بین روحانیت و سپاه است برطرف کنند...»

منشور تحریم فلسفه یا مبارزه با تفکر

جریان تحریم و منع عقل‌گرایی و مبارزه با اندیشه و اندیشمندان در طول تاریخ و فرهنگ و تمدن اسلامی حتی قبل از روزگار نقل و ترجمه علوم عقلی یونانی و سکندرانی به جهان اسلام بگونه‌های مختلف وجود داشته است. بطور قطع نمی‌دانیم که نخستین فردی که در تمدن اسلامی شهید راه فکر و اندیشه شده است کیست، لکن می‌دانیم که معبد جهنی متوفی به سال ۱۰۱ هجری قمری پایه‌گذار مکتب قدریه به امر حجاج بن یوسف ثقفی به قتل رسیده است و حماد الراویه و عجرد و یحیی بن زیاد و مطیع بن ایاس و جهم بن صفوان (م ۱۲۸) از متفکران اولیه‌ای بودند که در راه تفکر و اندیشه به قتل رسیده‌اند و غیلان دمشقی را هشام ابن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵) و جعد بن درهم را خالد بن عبدالله قسری (م ۱۲۶) والی عراق به قتل رساند. بطوری که از منابع تاریخی بدست می‌آید کشتارهای اولیه اهل عقل و اندیشه که عمده آنها از متکلمان و ایرانی‌نژاد بوده‌اند، بیش از آنکه جنبه مذهبی داشته باشد جنبه ملیتی داشته است. بویژه این که اغلب این متکلمان شیعه بوده‌اند و اتفاقی نیست که خلفای بنی امیه مانند عبدالملک و عامل او حجاج آنها را متهم به کفر و الحاد کنند. دوره خلافت عبدالملک و عامل او حجاج را باید دوره مبارزه با پیروان آل‌علی دانست (نوبختی، ۶۷) که عمده آنان ایرانی بودند و حتی در دوره‌های بعد کسانی مانند متوکل و معتضد امامیه را فرقه سیاسی مبارز با خلافت بغداد می‌دانستند و در طرد و نفی و قتل آنها به بهانه‌های گوناگون همت می‌گماشتند. از عهد معتضد خلیفه (همان‌جا، ۱۰۹) تا زمان مقتدر ایرانیان دانشمند که عمده پیرو بنی‌هاشم بودند سخت تحت تعقیب و آزار حکام بودند. چنانکه در باب حسین بن منصور حلاج (تاریخ بغداد، جلد هشت، ۱۰۰ تا ۱۴۰) با تمام اتهاماتی که به او وارد کرده‌اند و کتب سیر پر است از اتهامات وارده بر حلاج باز هم می‌توان تردید کرد و مسأله محاکمه و قتل او را یک امر سیاسی دانست. از طرز محاکمه و رأی قضات و سؤال و جوابهایی که بین او و قاضی مبادله شده است و هم سبک قتل او می‌توان در اصل اتهامات تردید کرد.

حلاج در مجلس محاکمه (همان‌جا، ۱۳۶) صریحاً می‌گوید من مسلمانم و مذهب من هم مذهب سنت و جماعت است (بخاطر افتاع قضات) و گوید: کتابهایی که در باب سنت و روایات نوشته‌ام موجود است و مصراً می‌گوید من به تمام عقاید اسلامی

پای بندم، مقتدر دائماً از جریان محکمه سؤال می‌کند و بوسیله شخصی به قضات پیام می‌فرستد که جریان محکمه و رأی قضات را باطلاع برساند. محکمه دوروز (همان‌جا، ۱۳۹) در اعلام نظر و رأی تأخیر می‌کند. روز سوم حامد بن عباس وزیر المقتدر به خلیفه نامه می‌نویسد که گویا محکمه حاضر نیست خون حلاج را مباح بداند و اگر حلاج کشته نشود مردم همه به او می‌گروند (بنابراین خلیفه از این که حلاج صاحب قدرت و نفوذ شود باک داشت). خلیفه مقتدر بدون این که محکمه رای صادر کند دستور احضار رئیس امنیه را می‌دهد و به او اطلاع می‌دهد که قضات خون حلاج را مباح می‌داند و دستور قتل فجیع او را صادر می‌کند. در پاره‌ای از کتب مانند ابن اثیر قسمتی از متن رای آمده است، لکن در تاریخ بغداد آمده که اصولاً رأی صادر نشد.

مسأله عالم‌کشی که حتی به فقها هم سرایت کرد بعد از جریان محاکمات حلاج افزون گردید و همانطور که اشاره شد در دوره متوکل و معتضد نیز نسبت به فلاسفه و بزرگان علم ستمهای بسیار روا داشته‌اند. احمد بن طیب سرخسی (۲۸۳) به امر معتضد مقتول می‌شود. وی مردی فیلسوف بود و صاحب تألیفات بسیار. وی در باب سیاست (ابن ندیم، ۱۶۶) و ادب ملوک و موسیقی کتاب نوشت. معتضد پس از قتلش دستور داد همه اموالش را مصادره کردند (مسمودی، ۴، ۱۷۰).

تکفیر و اتهام به اهل عقل و فلاسفه در قرنهای چهارم تا ششم به اوج خود می‌رسد، حکام و خلفای بغداد هرگاه آرامشی پیدا می‌کردند و داعیان و مدعیان حکومت را سرکوب می‌کردند طرداً للباب به اهل علم می‌پرداختند و آنان را مورد ایذاء و آزار قرار می‌دادند. پیدا شدن گروه و جمعیت سری اخوان الصفا محصول بیدادگریهای بغداد و سایر مراکز خلافت اسلامی بود. تعقیب و آزار علما از بغداد هم به ایران و هم به اندلس اسلامی نسری پیدا می‌کند. محمود غزنوی، ابن سیناها و ابونصر عراق‌ها را تحت تعقیب قرار می‌دهد. هیچ یک از اهل فضل و کمال در زمان حکومت محمود در امان نبودند و تنها شاعران متملق بودند که مورد صله و انعام واقع می‌شدند. در آن سوی دنیای اسلام یعنی اندلس، هم در عصر مرا بطین و هم در دوران حکومت موحدین، اهل فضل و فیلسوفان مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند (ادب المغاربه، محمد رضا شبیبی، مصر، ۱۹۶۰، ص ۵۸ و بعد). گروه فلاسفه و اهل علم همواره روبرو و در مقابل گروه قضات و محدثان قرار می‌گرفتند و به اشاره اهل حدیث غزالی را مورد تکفیر قرار دادند و کتابهای او را سوزاندند و در سرتاسر بلاد اندلس ممنوع اعلام کردند (همان‌جا، ۶۵). عجب است که خود غزالی نیز در تحریم فلسفه و حمله به فلاسفه نقش داشت. «تہافت الفلاسفه» نوشت، به ابن رشد و سایر فلاسفه حمله کرد و بالجمله چهره‌های گوناگون غزالی خود فاجعه‌هایی برای دنیای علم بیار

آورد، در بلاد اندلس ابن باجه‌ها تکفیر شدند و بالجمله این وضع ناهنجار و تکفیر عقل و اندیشه در اغلب ممالک اسلامی جریان داشت، منشورات بسیاری در این باب از سوی خلفا صادر شد که بسیاری از آنها از بین رفته است.

از جمله فلاسفه و اطباء بزرگی که سخت مورد حمله و ایداء حکام اندلس واقع شدند، ابوسعید محمد بن احمد بن محمد بن رشد (م ۵۹۵) می باشد. وی از یاران ابن طفیل بود و بوسیله او به دربار خلفای اندلس و از جمله ابویوسف یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن ملقب به منصور خلیفه موحدین راه یافت. ابن رشد یکی از فیلسوفان بزرگ اسلامی بود که افکار و اندیشه‌های او قرن‌ها در ممالک مغرب‌زمین تدریس می‌شد. مورخان، علم او را حلقه اتصال علوم اسلامی به ممالک مغرب‌زمین می‌دانند، وی از بزرگترین شارحان ارسطو بود. کتاب بزرگی در علم طب تألیف کرد که با قانون طب ابن سینا برابری می‌کرد. ابن رشد به عللی که کاملاً روشن نیست متهم به کفر و الحاد شد. کتب او راسوزاندند و خودش را محاکمه و محکوم به تبعید کردند. پاره‌ای گفته‌اند (همان‌جا، ۷۳) نسبت به حاکم رعایت احترامات لازم را نمی‌کرد که البته این توجیه بسیار کودکانه‌ای است. مسأله تحریم علم و فلسفه یک امر نظام‌یافته و با برنامه بوده است و هیچ ربطی به این مسائل جزئی ندارد. در عصر موحدین حتی کتب فقهی استدلالی را هم سوزاندند و در حقیقت مسأله مبارزه با فکر و اندیشه بود و آنچه برای حاکم اندلس و بغداد خطرناک بود، فکر و اندیشه بود و نه بی‌احترامی و عدم رعایت آداب بوسیله ابن رشد. حتی آمده است که شخص خلیفه قبلاً مایل نبود که ابن رشد محاکمه شود و بالجمله در نظر بود که ابن رشد را بعد از محاکمه اعدام کنند، لکن (همان‌جا، ۷۴) در اثر کثرت طرفدارانی که داشت و احیاناً موافق نبودن خلیفه با اعدام او، محکوم به تبعید شد. ضمناً یادآور می‌شوم که همه شاگردان ابن رشد را متهم به الحاد و زندقہ کردند و محاکمه او در واقع اعلام خطری بود به همه جوانانی که نزد او علم آموخته بودند و در عداد دانشجویان فلسفه درآمده بودند. ما اکنون به‌درستی نمی‌توانیم تصور کنیم که امواج مخالف ابن رشد و سایر فلاسفه در جامعه اندلس آن روز چگونه و از چه منشأی سرچشمه گرفته بود. همین اندازه معلوم می‌شود که گروه مخالف فلسفه و تفکر آن‌قدر نیرومند بوده‌اند که حاکم مجبور به برقراری جلسه محاکمه می‌شود و چه بسا خود حاکم محرک آشوب و فتنه علیه این جریان بوده است.

محاکمه ابن رشد

شرح ماجرای محاکمه ابن رشد را انصاری مورخ عرب (ترجمه ابن رشد، فرح انطون، ۱۸) بدین سان نوشته است. نخست منصور با احضار فقها و قضات قرطبه

جلسه مقدماتی در منزل خود تشکیل می‌دهد و کتابهای ابن رشد را در اختیار آنان گذاشته از آنان می‌خواهد که محتوای آنها را بررسی نمایند. نسبت به حلال بودن یا نبودن آن تصمیم بگیرند و نظر بدهند. در این مجلس بخشهای مورد نظر از کتابهای ابن رشد خوانده شده و مورد بررسی قرار می‌گیرد. منصور دستور می‌دهد که مردم همه فقها و قضات شهر در مسجد جامع اعظم حاضر شوند و قضات بمردم تفهیم کنند که ابن رشد کافر شده و از دین اسلام خارج است و لذا مستوجب لعن گمراهان است و ضمناً مقرر شد که عبدالله بن ابراهیم اصولی یکی دیگر از دانشمندان آن سامان را که نظر خوبی نسبت به او نداشتند در این ازدحام و این مجلس حاضر کرده مشمول حکم محکمه گردانند. ابن رشد و عبدالله بن ابراهیم را در این مجلس احضار کردند. نخست قاضی ابو عبدالله بن مروان داد سخن داد و گفت همه چیز در دنیا هم جنبه خوب و نافع دارد و هم جنبه بد و زیانبار، مانند آتش که هم می‌تواند مفید و نافع باشد و هم می‌تواند زیانبار باشد، هرگاه سود و فایده آن بر زیانش غلبه کند خوب است و باید مورد استفاده واقع شود و اگر زیانش غالب باشد باید از آن دوری کرد. بعد از بیانات وی فرد دیگری بنام ابوعلی بن حجاج سخن گفت و ماجرای خارج شدن ابن رشد را از دین اسلام، به مردم حاضر در مسجد جامع اعظم تفهیم کرد و مأموریت و وظیفه خود را شرح داد و اعلام داشت که این جمع فلاسفه همه خارج از دین مبین اسلام می‌باشند و افکار و عقاید آنان مخالف با عقاید مؤمنین است؛ آنها هرچه توانسته‌اند به مردم ستم کرده آنها را منحرف کرده‌اند و خود از احکام الهی سر باز زده‌اند.

پس از بیانات قضات و اقناع مردم بر این که ابن رشد و همفکرانش از دین خارج‌اند و با عقاید مسلمین مبارزه کرده‌اند به ابن رشد دستور داده شد که در «الیسانه» (یکی از شهرهای قرطبه که مردم آن یهودی بودند) رفته سکونت اجباری گزیند (بدین وسیله تفهیم کردند که ابن رشد مسلمان نیست و اصولاً شهرت داده بودند که او یهودی است و در اندلس خانواده شناخته شده‌ای ندارد). پس از صدور رای بوسله خلیفه منشوری صادر می‌شود.

منن منشور

«در روزگاران گذشته قومی ظهور کردند (فلاسفه یونان) که در دریای اوهام فرو رفتند. عوام مردم نیز از اوهام آنان پیروی کرده آنها را در افهام خلق مهم و بزرگ نمودند. زیرا در آن ایام (زمینه‌های علمی خالی بود) کسی نبود که مردم را رهبری کرده به خداوند بزرگ رهنمون باشد و دانا و حاکمی که بین امور مشکوک و مسلم و معلوم فرق نهد وجود نداشت (و جهان تهی از دانشمندان بود) و لاجرم آنان کتابهایی

(مالامال از خیالات و) پر از اوهام نوشته، (خیالات خود را) مخلد کردند. کتبی که محتوای آنها همچون برگهای آنها سیاه بود (سیاه‌نامه). فاصله محتوای آن کتب با شریعت به اندازه فاصله بین مشرق و مغرب بود، تنافی و تباین مطالب آنها با اصول شریعت بمانند تباین انس و جن بود، مضامین آنها موهم این معنی است که میزان آنها عقل است و برهانهای آنها حق است در حالی که چنین نیست و حتی در یک قضیه از قضا یا هم خودشان اتفاق کلمه ندارند و فرق مختلف، نظریات مختلف دارند. خداوند آنان را تنها برای جهنم خود آفریده است و عمل و رویه آنها، رویه جهنمیان است. اینان، هم گناهان خود را و هم گناهان پیروان خود یعنی جهانی را که گمراه کرده‌اند در روز رستاخیز بر دوش دارند [یعنی هم سنگینی گناهان خود را به دوش دارند و هم گناهان کسانی را که گمراه کرده‌اند] و این بدترین وزر (یعنی گناه و به دوش گرفتن بار گناه) است که در روز رستاخیز باید بر دوش کشند و اکنون در صفحه این سمحه بیضاء (دین اسلام) لکه سیاهی پیدا شده. عده‌ای از شیاطین انسی خودنمایی کرده‌اند که با خداوند و مؤمنان خدعه و نیرنگ کرده آنان را بفریبند. در حالی که فریب نخواهند داد مگر خود را و از این امر آگاه نمی‌باشند، گروهی از این شیاطین به پاره‌ای دیگر از شیاطین خود وحی کنند، گفتارهای آراسته و فریب‌دهنده بگویند (که هرگاه خداوند بخواهد و مردم را از شر این شیاطین بازدارد سخن آنان بلااثر شده و آنان را با افتراهای خود به خود واگذارد). این گروه بطور یقین برای دین اسلام از اهل کتاب زیانبارترند و از توبه و بازگشت از گناهان بسوی خداوند دورتراند زیرا اهل کتاب (یهود و نصاری) در داخل خود در گمراهی خود کوشند و در رنج و درد خود جدیت کنند. لیکن این گروه در ابطال و تعطیل ادیان کوشند و کار آنها ایجاد شک و تردید در بنیان ادیان است با افکار و اندیشه‌های مسموم کننده، همچون عقربهای زهرناک سرتاسر بلاد را فرا گرفته، و به حرکت درآمده‌اند. و اکنون خداوند متعال ما را از وجود خطرناک این گروه ملحد، آگاه کرده است. گروهی که با وجود جنگ و ستیز با مذهب خدا بر آنان منت گذارد، از گناهایی که سالیان دراز مرتکب می‌شدند، چشم پوشی کرد. به ایشان مهلت داد. تا آن‌گاه که لازم است آنان را به گناهان خودشان بگیرد و مواخذه کند (قرآن) و ما (خداوند به شما کرامت عنایت کند) تا کنون در آن حدی که درباره این گروه بدگمان شده بودیم آنها را پند و اندرز دادیم و به راه بصیرت، راهی که به خداوند تقرب جویند دعوتشان کردیم، براه نیامدند (و در گمراهی خود پابرجا ماندند). خواست خداوند این بوده است که این کوردلان و گمراهان را رسوا کند و از گمراهی آنها پرده بردارد، ما اکنون به کتب گمراه کننده‌ای که عده‌ای از آنان نوشته‌اند واقف شده‌ایم. کتابهایی که نویسنده آن

مستوجب این است که نامه عمل او در روز رستاخیز بدست چپش داده شود (اشاره به آیه شریفه و امامن اوئن کتابه بشماله فیقول یالیتنی لم اوت کتابیه، سوره ۶۹، آیه ۲۵). ظاهراً این کتب موشح به کتاب خداوند است (مصدر به نام خدا و مستند به آیات قرآنی) و باطن آنها مصرح است بروگرداندن از خداوند و درباره نفی و انکار خداست. در این کتب، به شرک، لباس ایمان پوشانده‌اند و جنگی مهلک را در لباس سلم آغازیده‌اند، محل و مورد لغزش گامها است و وسیله گمراهی است، در باطن اسلام و نهاد اسلام حرکت کرده بطور نهانی پایه‌های آن را سست کرده اساسش را درهم ریزد آن چنان که حتی شمشیر صلیبیان این اثر را نداشته در برابر آن تاب مقاومت نیارد گمراهی و ضلالت ناشی از این کتب فلسفه بمراتب بیش از عملکرد صلیبیان است زیرا که اینان بظاهر با امت اسلام همگام و همراهند و درزی و کسوت امت اسلام بوده، زبان آنها زبان ملت اسلام است و در باطن مخالف اسلام و بنیان برانداز اسلام و عقاید مومنین‌اند و چون اکنون دریافته‌ایم که این گروه بمانند تیری هستند در چشمان اسلام و لکه سیاهی می‌باشند بر صفحه نور مبین، بخاطر رضای خداوند بزرگ آنان را بمانند هسته خرما بدور انداختیم و بمانند سفیهان و جانیان تبعیدشان کردیم و ما بخاطر رضای خداوند به همان اندازه که به مومنان عشق ورزیده آنها را دوست داریم از آنان نفرت داشته مورد خشم و غضب خود قرار دادیم و اکنون به درگاه خدای بی‌نیاز، راز و نیاز کنیم و گوییم: خدایا دین تو به حق است، بندگان تو آنانند که پرهیزکارند و به گرد گناه نگردند، خدایا این گروه فلاسفه، از ایات تو روگردانند، چشمانشان نور حقیقت بین را از دست بداده است. از دیدن آیات بینات تو محروم شده‌اند، خداوند آنها را از رحمت خود دور گردان و یاران و پیروانشان را به آنها ملحق بگردان. خدایا تو می‌دانی که بین آنان و بین لبه تیغ آبداری که آنان را از خواب غفلت بیدار کند، فاصله‌ای نبود (می‌خواستیم آنان را از دم تیغ بران بگذرانیم) لکن آنان خود به موقف بدبختی و سیاهکاری خود واقف شدند (لذا حکم به طرد و نفی بلد آنها دادیم) اینان از رحمت خداوند طرد شدند و هرگاه با اینان مدارا شود مجدداً به همان رویه و اعمال خود بازگردند، به آنچه از آن نهی شده‌اند زیرا آنها مردمی دروغگو می‌باشند. ای مردم خداوند به شما توفیق دهد. به‌خاطر حفظ ایمان خود از این قوم پرهیزید و دوری کنید همان‌طور که از سموم مهلک نافذ در بدن دوری می‌کنید. بدانید که بنزد هر کس از کتب این قوم باشد، کبفر او آتش جهنم خواهد بود، همان آتشی که نویسندگان آنها بدان معذب خواهند بود، آتشی که فرجام کار نویسنده و خواننده است. و هرگاه به کوردلانی از این قوم برخوردید که در سمپاشی و گمراهی بندگان می‌کوشند و هنوز در انحراف و گمراهی

خود پابرجاست او را توقیف کرده، معرفی نماید و به ستمگران نگرود تا به آتش الهی معذب نشوید زیرا در روز رستاخیز غیر از خداوند دوستانی ندارید که شما را یاری دهد و بداند که اعمال اینان در دنیا بی ارزش و باطل است. خداوند کشور شما را از لوٹ وجود این ملحدان پاک گرداند و اجتماع و خدمات و یآوری شما را در راه حق در صحیفه ابرار ثبت کند، زیرا خداوند نعمت دهنده کریم است.»

و این بود ترجمه منشور. چنانکه در توضیح آمده است نخست بنا بود که تنها این رشد محاکمه شود. در جریان امر شخص دیگری که همان قاضی ابوعبدالله اصولی باشد به آن افزوده شد و سرانجام محاکمه جنبه عمومی پیدا کرد، هم در محاکمه و هم در منشور لغت جمع بکار برده شد و آخر کار کسانی که حکم محکومیت آنها صادر شد عبارت بودند از: ابن رشد، ابوجعفر ذهبی، محمد بن ابراهیم قاضی «جابه» قاضی ابوعبدالله ابن ابراهیم اصولی، ابوریع کیف و ابوالعباس شاعر و تفاهم شد که ابن رشد به جایی و دیگران به جاهای دیگر تبعید شوند؛ بجز تبعیدگاه ابن رشد. و بطوری که ملاحظه می شود بین محکومین شاعر هم وجود دارد و بنا بر این مسأله مبارزه با هر ذی شعوری بوده است و نه فیلسوف تنها. منصور پس از این محاکمه به همه بلاد تحت سیطره خود نامه می نویسد که همه کتب بجز کتابهای طبی و حساب و وقت شناسی را بسوزانند یعنی تنها کتب ضروری زندگی جسمانی را باقی گذارند، شگفت آور این است که خود منصور مخفیانه این کتب را می خواند برای این که لابد بتواند: «گزیده تر برد کالا».

چون بعلت کمی جا، چاپ تمام منشور مقدور نبود لذا چند سطری از آغاز آن را که به زبان عربی است در زیر نقل می کنیم:

۱۹

ترجمه ابن رشد

۸

المنشور

الذي نشره الخليفة في الاندلس والمغرب لمنع التلثة

و بعد نقی المنصور ابن رشد الی الیسانه نشر فی الاندلس والمغرب المنشور التالی الذی کتبه کاتبه ابو عبدالله بن عباس لمنع الفاسفة وکتبها وتجدیر الناس منها . ونحن نقل هذا المنشور بحروفه عن الانصاري المؤرخ العربي . وهذا نصه .
« قد کان فی سالف الدهر قوم (۱) خاضوا فی بحور الاوهام . واقرّ لهم عوامهم بشعوف عیهم فی الافهام . حیث لا داعی یدعو الی الحی القیوم . ولا حاکم یفتصل بین المشکوک

مرگ مردی که میلیونها کودک را نجات داد!*

روز ۲۳ جون، «جوناس. ای. سالک»، فرشته زمینی ای که میلیونها کودک را از مرگ و فلج شدن نجات داده بود، در سن ۸۰ سالگی در اثر نارسایی قلبی در کالیفرنیا درگذشت.

چهل سال پیش واکسن ضد فلج اطفال که توسط او کشف شده بود، بازار آمد و در یک آزمایش بی سابقه تاریخ پزشکی بیش از یک میلیون کودک امریکایی در سال ۱۹۵۴ در مقابل بیماری فلج اطفال مصون شدند. پس از کشف پنی سیلین و واکسن ضد آبله این بزرگترین کشف و موفقیت پزشکی در قرن اخیر بود. در آن زمان ژنرال آیزنهاور رئیس جمهور امریکا بود و بنام میلیونها پدر و مادر امریکایی در کاخ سفید از او بعنوان یکی از «مظاهر نیکوکاری بشری»، پذیرایی و سپاسگزاری کرد.

ویروس فلج اطفال که از اوایل این قرن، هر سال در ماههای تابستانی میلیونها کودک را در سراسر جهان فلج و یا تلف می کرد، بر اثر پشتکار و مهارت این مرد بزرگ، تقریباً ریشه کن شده است. تنها در ایالات متحده، دو سال پیش از تلقیح کودکان علیه این ویروس خطرناک، در اثر سرایت این ویروس ۵۷/۶۲۶ کودک فلج شدند که بیش از ۳۳۰۰ نفر آنها تلف گشتند و ده سال بعد، از سراسر امریکا فقط ۹۱۰ مورد فلج اطفال گزارش شد.

دکتر سالک که در سالهای ۵۰ رئیس آزمایشگاه پژوهشهای ویروسی دانشکده پزشکی دانشگاه پیتسبورگ در ایالت پنسیلوانیا بود، از اواخر سالهای ۴۰ روی کشف ویروس فلج اطفال و درمان آن کار کرده بود و موفق شده بود که با همکاری دستیارانش سه نوع از این ویروس را که عامل فلج اطفال بودند، کشف کند. او ابتدا واکسن ضد فلج اطفال را روی شپانزه ها آزمایش کرد و سپس در تابستان سال ۱۹۵۲ آن را روی ۴۵ کودک و ۲۷ نفر از همکاران خود امتحان کرد. و این آغاز موفقیت بزرگ او بود.

* این نوشته با استفاده از مقاله بارت بارنس مندرج در نشریه واشنگتن پست تهیه شده است.

دکتر سالک سالهای متمادی، هر روز ۱۸ ساعت و هر هفته ۶ تا ۷ روز وقت خود را صرف تجربیات و مطالعاتش در زمینه کشف ویروس فلج اطفال و پیدا کردن وسیله‌ای برای مبارزه با آن کرده بود.

دکتر سالک که سالها در دانشگاه میشیگان روی تهیه واکسن ضد آنفلوانزا تحقیق و مطالعه کرده بود در سال ۱۹۴۷ به دانشگاه پیتسبورگ منتقل شد و از نظر استعداد و پرکاری و ابتکارات بی‌سابقه، شهرت خاصی کسب نمود. تأمین بودجه لازم برای پژوهشهای درازمدت دکتر سالک و همکارانش توسط یکی از حقوقدانان معروف آن زمان بنام «بازیل اوکونر» صورت می‌گرفت. این شخص که پیش از انتخاب فرانکلین روزولت، رئیس جمهور معروف امریکا، یکی از شرکای دفتر وکالت او بود، پس از آنکه روزولت در اوایل سالهای ۱۹۲۰ در اثر این ویروس، فلج شد، بطور جدی درصدد مبارزه با این بیماری برآمد و «بنیاد ملی برای فلج اطفال» را بوجود آورد. پس از انتخاب روزولت به ریاست جمهوری امریکا در سال ۱۹۳۲، کوشش و تلاش برای مبارزه با بیماری فلج اطفال شدت یافت و اوکونر از هیچگونه کمک و یاری به دکتر سالک فروگذاری نکرد.

دکتر سالک که دوران کودکی و نوجوانی خود را در فقر گذرانده بود، علیرغم شهرت و محبوبیت بی‌نظیری که نه تنها در امریکا بلکه در سراسر جهان کسب کرده بود، به فکر استفاده مادی از کشف بزرگ خود نیافتاد و برخلاف بسیاری دیگر از کاشفین رشته‌های مختلف علوم، از نظر مالی طرفی نسبت و حتی با نامیدن واکسن ضد فلج اطفال بنام خود او، مخالفت ورزید.

جالب آنستکه در سال ۱۹۵۴ یعنی همانسالی که واکسینه کردن اطفال بوسیله واکسن سالک آغاز گردید، جایزه پزشکی نوبل به پرفسور «آندرس» از دانشگاه هاروارد تعلق گرفت. آنهم بخاطر تحقیقاتی که او و همکارانش در سال ۱۹۴۹ در رابطه با ویروس فلج اطفال انجام داده بودند. و باین ترتیب از نظر علمی و معنوی نیز حق این بزرگ‌مرد تاریخ پزشکی جهان پایمال شد. دکتر سالک بعدها در این رابطه فقط گفت: «او [پرفسور آندرس] پاس بلندی پرتاب کرد که من آن را گرفتم».

در آغاز کار بعلت کمبودها و اشتباهات تکنیکی، تعدادی از کودکانی که علیه فلج اطفال واکسینه شده بودند، به این بیماری دچار گشتند ولی پس از آنکه اشتباهات برطرف شدند و خطرات احتمالی تلقیح ضد فلج اطفال مرتفع گردیدند، وزیر بهداشت امریکا در ۱۲ آوریل ۱۹۵۵، اجازه استفاده همگانی از واکسن سالک را صادر کرد و در همان سال ۱۰ میلیون کودک امریکایی علیه این بیماری تلقیح شدند و سال بقیه در صفحه ۵۶

گورباچف درباره سیاست و اشتباهات خود چه می گوید!

نشریه اشترن (ستاره) که یکی از معتبرترین مجلات هفتگی آلمان است بمناسبت انتشار خاطرات میخائیل گورباچف آخرین رئیس جمهور اتحاد جماهیر شوروی مصاحبه‌ای با او کرده است که قسمتی از آن را در زیر خواهید خواند. علاوه بر این، خلاصه‌ای از خاطرات گورباچف را که شامل بیش از ۱۲۰۰ صفحه و حاوی مطالب جالب و آموزنده‌ای است، از شماره بعد مطالعه خواهید کرد.

«علم و جامعه»

نویسنده اشترن مصاحبه خود با گورباچف را چنین آغاز می‌کند:

«ده سال پیش شما وارد میدان سیاست شدید تا جهان را تغییر بدهید. در این

رابطه بزرگترین اشتباه شما چه بود؟

گورباچف در حالی که می‌خندد پاسخ می‌دهد که بزرگترین اشتباه من این بود که وارد سیاست شدم. ولی بعد می‌گوید: شوخی به کنار، در سال ۱۹۸۵ وقتی که من دبیرکل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی شدم، بالاخره این موقعیت نصیب شد که اصلاحاتی را تحقق ببخشم زیرا اصلاحات در آن ایام فقط از بالا امکان پذیر بود و من دارای قدرت مطلق بودم.

نویسنده اشترن می‌پرسد:

«ولی شما شش سال بعد مجبور شدید در تلویزیون پایان عمر اتحاد جماهیر

شوروی و استعفای خود را اعلام دارید. آیا برنامه شما غلط از آب درآمده بود؟»

گورباچف: ولو آنکه بنظر شما غیر عادی برسد، من داوطلبانه از قدرت مطلقه‌ای که داشتم صرف نظر کردم. وقتی من وارد میدان شدم، میدانستم که ما نمی‌توانیم براهی که در پیش گرفته بودیم، ادامه بدهیم. پروستریکا (رفورم) برای کشور ما مطلقاً ضروری بود. من اگر امروز هم زمامدار بودم همانطور عمل می‌کردم.

نویسنده اشترن می‌پرسد:

«چه کاری سوای آنچه کردید، انجام می‌دادید؟»

— من موفق نشدم اتحاد جماهیر شوروی را حفظ کنم. علت تمام بدبختی‌های امروز ما متلاشی شدن اتحاد جماهیر شوروی است. زیرا فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در تحلیل نهایی بمعنی متلاشی شدن روسیه نیز بود. نباید فراموش کرد که روسیه طی

صدها سال معیاربالایی از تمدن را به سرزمینهایی که بعداً بخشهایی از اتحاد جماهیر شوروی تشکیل می‌دادند، برده بود.

اشترن: ولی این جمهوریها می‌خواستند که هرچه زودتر از اتحاد جماهیر کمونیستی جدا شوند.

گورباچف: بیش از همه چیز بخاطر وجود سیاستمداران روسی‌ای که تشنه قدرت بودند مانند بوریس یلتسین.

— چرا جلوی او را نگرفتید؟

— ملت روسیه موضع‌گیریهای افراطی را دوست دارد ولی برنامه من بر اساس اصلاحات دموکراتیکی بود که دوران گذار آن ۱۵ تا ۲۰ سال و شاید هم بیشتر بطول می‌انجامید. اما مردم روسیه خواهان آن بودند که بلافاصله از زندگی بهترین برخوردار شوند و یلتسین بزرگترین عوامفریب تمام اعصار، دقیقاً همین وعده را به مردم روسیه داد. او بمردم روسیه قول داد که از راه کوتاهتری آنها را به زندگی سعادت‌آمیز و روسیه مستقلی خواهد رساند. و این چه حماقت عجیبی بود!

— چگونه بود که شما بعنوان دبیرکل حزب کمونیست مقتدر و رئیس جمهور ابرقدرت اتحاد جماهیر شوروی نتوانستید از پس این عوامفریب برآید؟

گورباچف — میدانید پس از امضای قرارداد اتحادیه جدید جمهوریها، چه پیش می‌آمد؟ انتخابات. انتخابات آزاد برای ریاست جمهوری و پارلمان. و همه دست اندرکاران مخالف این امر بودند زیرا تمام قدرت خود را از دست می‌دادند. کسی دیگر به حرف فرمانده گوش می‌کرد.

اشترن — در ماه اوت ۱۹۹۱ کمونیستهای قدیمی علیه شما کودتا کردند ولی یلتسین شما را نجات داد.

گورباچف — کودتایچیان ضربه نابودکننده‌ای به اتحاد جماهیر شوروی زدند. ما نیز اصلاحات در اتحاد جماهیر شوروی را دیر شروع کردیم، مارا تجزیه طلبی را بازگذاریم.

اشترن — مبارزه قدرت میان شما و یلتسین چه نقشی در اضمحلال اتحاد جماهیر شوروی بازی کرد؟

گورباچف — یلتسین آدمی غیر منطقی است و این بخشی از جذابیتی است که او برای عده‌ای دارد. از این گذشته او کینه‌توز است. او نمیتوانست فراموش کند که مجبور شده بود دفتر سیاسی حزب را ترک کند.

اشترن — این در سال ۱۹۸۷ بود. یلتسین مدعی است که شما به او کمک

نکردید

گورباچف - خود او تقاضای استعفا از دفتر سیاسی حزب را کرده بود. من می‌خواستم او را قانع کنم که از این کار خودداری کند ولی او خودش افاده می‌کرد. من بزودی متوجه شدم که او مایه‌چندانی ندارد ولی موضوع بر سر رعایت قوانین بازی دموکراسی بود. باین جهت من اجازه دادم که یلتسین در کمیته مرکزی حزب باقی بماند و حتی شغلی در سطح یک وزیر کابینه برای او تعیین کردم. البته برای کارهای بزرگ سیاسی احساس کردم که یلتسین آدم خطرناکی است.

اشترن - آیا او از شما انتقام گرفت؟

گورباچف - برای یلتسین رسیدن به قدرت بزرگترین مسئله است. او نه از لحاظ قوای دماغی و نه از نظر سیاسی می‌توانست با من جور و دمساز باشد. باین جهت در دسامبر ۱۹۹۱ وسایل سقوط مرا فراهم ساخت. این که ماجرا به اضمحلال اتحاد جماهیر شوروی انجامید، هم تقصیر کودتاچیان ماه اوت بود و هم تقصیر یلتسین و اطرافیان او. اشترن - آیا قصد دارید در انتخابات ریاست جمهوری روسیه شرکت کنید؟

گورباچف - من در این باره فکر خواهم کرد.

اشترن - و روی کدام رای دهندگان حساب می‌کنید؟

گورباچف - پایگاه من انسانها هستند. گورباچف نیازی به حزب ندارد. اگر مردم روسیه معتقد باشند که مرا لازم دارند، من خودم را کنار نخواهم کشید. رئیس جمهور آینده باید یک مرد باتجربه و با استعداد باشد، مردی که از تصمیمات دشوار هراسی نداشته باشد. و او باید قدرت استقامت و پایداری داشته باشد.

اشترن - ولی منتقدین شما متهمتان می‌کنند که انسان ملایم و نرمی هستید. مثلاً می‌گویند که شما آلمان شرقی را به غرب فروختید.

گورباچف - وحدت آلمان دلیلی برای پایان جنگ سرد بود و دلیلی برای آن بود که اتحاد جماهیر شوروی دیگر برای بر سر قدرت نگاهداشتن حکومتگران کشورهای عضو پیمان ورشو متوسل به قهر نمی‌شود. روش ما در مورد وحدت آلمان درست بود. در ضمن بدنیت بدانید که در روسیه مرا «بهترین آلمانی» می‌نامند.

اشترن - اگر بخواهید به گذشته‌نگاهی بیفکنید بنظر شما بزرگترین کاری که کرده‌اید چیست؟

گورباچف - آزادی. برای اولین بار آزادی به کشور ما آمده است. البته انسانها باید یاد بگیرند که درست با آن رفتار کنند. باین جهت ما به دموکراسی نیاز داریم. آن وقت از روسیه یک کشور شکوفا بوجود خواهد آمد. من خوش بین هستم و خواهم ماند.

ز محبت چار پاره مشهور

نظم امیر کبیر

یادی از محمود دولت آبادی

رمان عظیم کلیدر (در ده جلد) تازه انتشار یافته بود، شبی در خدمت نویسنده بلند آوازه و بزرگش محمود دولت آبادی بودم. از او پرسیدم نوشتن کلیدر چه مدت طول کشید؟ در پاسخ گفت: نزدیک به پانزده سال شب‌ها تا دم‌دمای سحر صرف نوشتن آن کردم و اضافه کرد که، همین شب‌زنده‌داری‌ها فرسوده‌ام کرده است. آن‌گاه به نقل افسانه‌ای پرداخت و گفت: در دوران قدیم؛ اربابی، بنده‌ای خرید و او را به شبانی گله‌اش گماشت و به او یک جفت چارق و یک چوبدست داد و با او شرط کرد که هرگاه این کفش‌ها را پاره کند، آن وقت آزادش خواهد کرد.

چوپان به امید آزاد شدن، روزها گله را در کوه و دشت به چرای می‌برد و خود نیز همراه آن‌ها فرسنگ‌ها راه می‌پیمود. اما پس از چندین سال کفش‌ها هم‌چنان نو و سالم باقی بودند و چوپان شگفت‌زده که پس چرا از این همه راه‌پیمایی، کفش‌ها نه سائیده شده و نه پاره؟! تا این‌که روزی در صحرا با پیرمردی دنیا دیده و مجرب برخورد و ضمن صحبت با او داستان کفش‌هایش را برای او بیان کرد. پیرمرد گفت: پسرم علت‌اش این است که این کفش‌ها از پوست بشر ساخته شده‌اند و کار روزانه در آن‌ها هیچ اثری نمی‌کند، برای فرسوده و پاره کردن‌شان باید شب‌ها راه بروی نه روزها!

نقل از محمود مستجیر
لونی‌زیانا، اردیبهشت ۱۳۷۴

دولت آبادی

میرزا علی‌اکبر
بازگش



یادی از جهانگیر نظام العلماء

سال ۱۳۶۱ که برای آخرین بار در محضر «استاد نظام العلماء» بودم؛ نمونه‌ای چند از کارهایم را به همراه بردم تا از نظرات و پیشنهادات ایشان استفاده کنم. لازم به یادآوری است که ایشان استاد انجمن خوشنویسان ایران و عضو شورای عالی انجمن هستند که بنده افتخار شاگردی‌شان را برای مدت چهار سال در انجمن خوشنویسان داشته‌ام و در محضر ایشان موفق به دریافت گواهی‌نامه ممتاز از انجمن شده‌ام.

برای دیدن استاد بزرگِ خط «نظام العلماء»، به لس‌آنجلس رفته بودم. صحبت بسیار داشتیم. روز دوم تصمیم گرفتیم به بهانه دیدن شهر لس‌آنجلس در خیابان‌ها قدمی بزنیم و از گذشته و حال صحبت کنیم. نمی‌دانم چطور شد که سر از خیابان معروف «وست وود» در آوردیم! استاد خوشحال بودند که انواع فروشگاه‌های ایرانی در این شهر (و به خصوص در این خیابان) یافت می‌شوند، تا این که چندین آگهی در مورد «تعلیم خط» و «سفارشات خط» نظر ایشان را جلب کرد. استاد همین‌طور که گرم صحبت بودند برای لحظه‌ای متوقف شده گفتند: «به این خط‌ها نگاه نکن ذهنت را خراب می‌کند!» و بعد صحبت‌هایشان را دنبال کردند. *

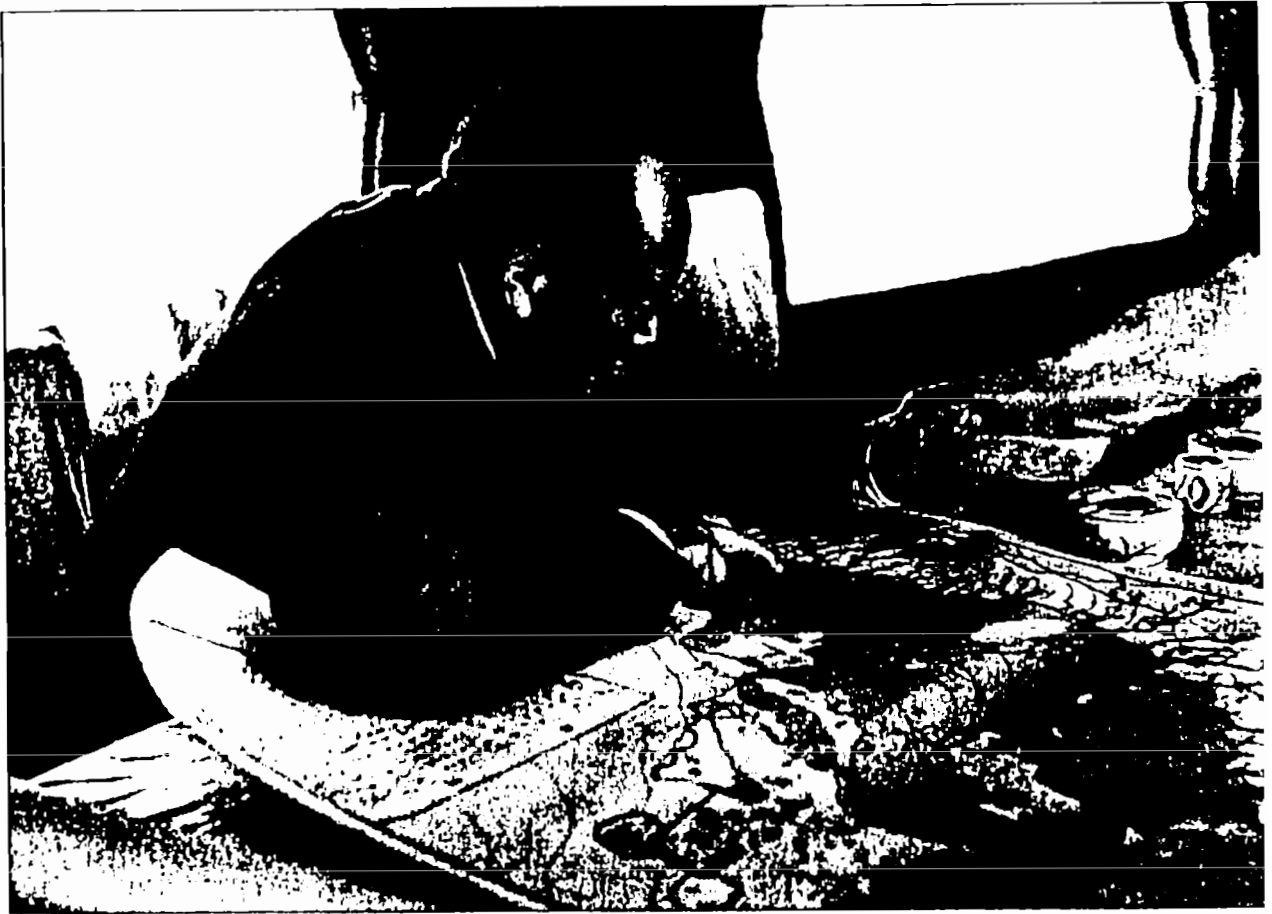
نقل از مرتضی عبدالهی

دالاس، ۲۶ آوریل ۱۹۹۵

* «دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن»: عنوان انتخابی

نویسنده بر این نوشته است.

زندگی اسرار آمیز مائوتسه تونگ (۳)



مائو در حال بررسی نقشه چین

در شماره‌های پیش قسمتهایی از یادداشت‌های دکتر لای ژیسویی را که بیست سال پزشک مخصوص مائوتسه تونگ بنیان‌گذار چین کمونیست و رهبر بلامنازع این کشور بود، منتشر کردیم. در این شماره روابط مائو با نزدیکان و همکارانش را از خاطرات دکتر لای نقل می‌کنیم.

در اولین شماره‌ای که این سلسله مقالات را چاپ کردیم، وعده دادیم که با استفاده از مطالعات دو پژوهشگر چینی و امریکایی که تحقیقات جالبی درباره انقلاب فرهنگی دهسال آخر زندگی و حکومت مائو کرده‌اند، مقالاتی به خوانندگان علم و جامعه عرضه خواهیم کرد. متأسفانه زیادی مقالات و کمبود جا اجازه نمی‌دهد که این سلسله مقالات را هر شماره به‌طور مرتب ادامه دهیم. به این جهت در فرصتهای مناسب به این وعده عمل خواهیم کرد.

«علم و جامعه»

زندگی خانوادگی مائو مملو از حوادث ناگوار و غم‌انگیزی بود که با احتمال قوی موجب خشونت طبع و سنگدلی او شده بود. همسر اول مائو - یانگ کی هویی - بوسیله حکومت چیانگ‌کایچک اعدام شد. دو برادر مائو نیز در دوران انقلاب و جنگ داخلی به دست نظامیان حکومتی تیرباران شدند. پسر بزرگ مائو در جنگ کره کشته شد. تعداد زیادی از همراهان او در اثنای «راهپیمایی بزرگ» کشته و یا مفقود شدند و مجموعه این رویدادها این اعتقاد را در مائو بوجود آورده بود که او آسیب‌ناپذیر است و عمری طولانی خواهد داشت.

آخرین همسر مائو - جیانگ کینگ - که بعدها رهبری انقلاب فرهنگی چین را به دست گرفت، ابتدا یک هنرپیشه زن در شهر شانگهای بود که در سال ۱۹۳۷ وارد حزب کمونیست شد و با مائو آشنا گردید. در اواسط سالهای دهه پنجاه، روابط مائو و همسرش بسیار سرد شد. آنها ۲۰ سال تفاوت سنی داشتند. علاوه بر این مائو اهل مطالعه بود و همسرش حوصله خواندن نداشت. مائو اهل ورزش و علاقه‌مند به نیرومندی جسمی بود و همسرش ناتوان و بیمارگونه بود. مائو غذاهای تند و تیز ایالت هونان را دوست داشت و همسرش بیشتر از غذاهای غربی و سبزیها استفاده می‌کرد. باین ترتیب به گفته دکتر لای ژیسویی هیچگونه تشابه سلیقه و همخوانی میان این زن و شوهر وجود نداشت و هر یک از آنها به زندگی جداگانه خود ادامه می‌داد. علاوه بر این، مائو با تعداد زیادی از دختران جوان و زیبا روابط جنسی داشت و همسرش که در مقابل او ناتوان بود، دچار کج‌خلقی‌ها و بدقلقی‌هایی شده بود که دود آن به چشم خدمه و نزدیکان و زبردستانش می‌رفت. او بویژه با محافظین مائو، بشدت بدرفتاری می‌کرد زیرا آنها را دلالتان محبت شوهرش می‌دانست. مائو چندین بار کوشید که این عقده حقارت همسرش را از بین ببرد و شعله حسادت او را فرونشاند ولی پس از مدتی بار دیگر غرایز شهوانی بر او غلبه می‌کردند و از نو و بی‌محاباتر از پیش به روابط جنسی خود با زنان دیگر ادامه می‌داد بطوریکه بارها همسرش او را در آغوش زنان دیگر غافلگیر کرده بود و یک بار که مائو را با منشی خود سرگرم معاشقه و همخوابگی دیده بود، دچار عصبانیت و افسردگی خاطر شدیدی شده بود.

دکتر لای در خاطرات خود می‌نویسد که یک بار همسر مائو را در بیرون اقامتگاه مائو دیده بود که روی نیمکتی نشسته است و بشدت اشک می‌ریزد. در آنروز جیانگ کینگ به دکتر لای می‌گوید که هیچ کس حتی استالین نمی‌تواند در جنگ سیاسی با مائو مقابله کند و باین جهت هیچ زنی نیز قادر به تسخیر قلب همسرش نمی‌باشد و در بازی عشق با او، پیروز نخواهد شد. همسر مائو از آن هراس داشت که مائو از وی جدا شود. مائو که نمیتوانست این بیم و وحشت همسرش را درک کند، یک بار به



جیانگ کینگ، آخرین همسر مانو و رهبر انقلاب فرهنگی

دکتر لای در این رابطه گفته بود: «من بارها به همسرم گفته‌ام که او را ترک نخواهم کرد ولی او نمی‌تواند به اضطرابش پایان بدهد.» و از دکتر لای پرسیده بود: «آیا فکر نمی‌کنی که این موضوع عجیبی است؟»

دکتر لای می‌نویسد که مانو به این نتیجه رسیده بود که همسرش شدیداً به او وابستگی دارد به همین جهت بارها به من گفته بود که: «فقط جیانگ کینگ است که کاملاً از من پشتیبانی میکند.»

و حق هم بجانب مانو بود. جیانگ کینگ همواره و در تمام موارد از شوهرش پشتیبانی می‌کرد، بویژه در هنگام بحرانها و بیش از همه در جریان انقلاب فرهنگی. و مانو نیز قدر این وفاداری را می‌دانست.

به نوشته دکتر لای، در زمستان ۱۹۶۶ که انقلاب فرهنگی آغاز گردید، جیانگ کینگ کاملاً تغییر می‌کند. روحیه‌اش قوی و قامتش راست می‌شود. دیگر از دردهای گوناگون نمی‌نالند. سردردهای دائمی او برطرف می‌شوند. دیگر از نور و سر و صدا

نمی‌هراسد. دیگر نیازی به پزشک و دارو پیدا نمی‌کند. درمان معجزه‌آسای او، دسترسی یافتن به داروی قدرت سیاسی بود.

در تابستان سال بعد که جیانگ کینگ گرداننده اصلی انقلاب فرهنگی شده بود، شخصیت و خصایل او بکلی دگرگون شده بودند. اکنون سرنوشت میلیون‌ها انسان در دست او بود و این قوت قلب و اعتماد بنفس فوق‌العاده‌ای به او بخشیده بود، بطوریکه حتی مانورا قانع کرده بود که دست از عیاشیهای خود بردارد و مجالس رقص را تعطیل کند. دکتر لای می‌گوید در همین ایام روزی مانو با لحن طنزآمیزی به من گفت: «من یک کشیش شده‌ام.»

دکتر لای متذکر میشود که این تغییر روش مانو موقتی بود و پس از چند هفته باز مجالس رقص و عشقبازیهای مانو با زنان جوان شروع شد، حتی در روزهایی که در اوج انقلاب فرهنگی در «میدان تیانامن» تظاهرات و درگیریهای شدیدی جریان داشت، مانو به شیوه زندگی امپراتوری خود ادامه می‌داد و سرگرم عشقبازی با زنان بود. هر قدر موعظه‌های انقلابی شدیدتر و غلیظتر می‌شد و کوس و کرنای مبارزه با فساد بلندتر و بیشتر می‌شد و توده‌های چین به ایمان و اعتقاد به رسالت انقلاب و از خودگذشتگی و فداکاری بیشتری دعوت می‌شدند، عیاشیها و خوش‌گذرانیهای صدرمانو شدیدتر میشد و در حرمرسرای او بیش از همیشه دختران جوان رفت و آمد می‌کردند. در همین ایام بود که گاهی مانو با سه، چهار و حتی پنج زن در آن واحد به رختخواب می‌رفت.

دکتر لای می‌نویسد که خود او از مدتها قبل از شروع انقلاب فرهنگی، با سیاست سر و کاری نداشت و فقط به عنوان پزشک مخصوص و مشاور خصوصی مانو انجام وظیفه می‌کرد و بهمین جهت از شرکت در انقلاب فرهنگی نیز خودداری می‌نمود ولی مانو تصمیم می‌گیرد که او را نیز وارد گود سیاست روز کند و در همین رابطه است که دکتر لای در خاطرات خود می‌نویسد:

«روز ۲۹ جولای ۱۹۶۶، مانو دستور داد که یک گردهمایی عظیم در «سالن بزرگ» صورت گیرد و قرار شد که لیوچائوچی [رئیس جمهور وقت چین]، دین چیانو پینگ [رهبر کنونی چین کمونیست] و چوئن لای [نخست وزیر آن زمان چین کمونیست] برای ده هزار دانشجوی چینی سخنرانی کنند. چنین برنامه‌ریزی و اعلام شده که مانو در این تجمع شرکت نخواهد داشت. ولی مانو و من پشت پرده‌ای که تربون سخنرانان و مردم را از ما جدا می‌کرد، نشسته بودیم. وقتی لیوچائوچی طی سخنرانی به دانشجویان گفت که او و همکارانش «انقلابیون قدیمی‌ای هستند که با مشکلات جدیدی روبرو می‌باشند» مانو زیر لب و با لبخند تمسخرآمیزی گفت: «ضد انقلابیون قدیمی عنوان بهتری است.»

دکتر لای می‌نویسد با شنیدن این حرف قلب من لرزید و بادآوری می‌کند که وقتی سخنرانی لیوچائوچی پایان رسید، برخلاف انتظار مردم، پرده پشت تریبون به کنار رفت و مانو وارد صحنه شد و فریاد هلهله و شادی دانشجویان سالن را به لرزه درآورد. دانشجویان مرتباً فریاد می‌زدند: «عمر صد رمانو طولانی باد». مانو چندین بار طول و عرض صحنه را با قدمهای آرام و لی سنگین طی کرد و بدون آنکه سخنی بر زبان بیاورد فقط با اشاره دست از دانشجویان تشکر کرد و صحنه را ترک نمود و بدون آن که حتی یک کلمه با لیوچائوچی و دین چیائوپینگ صحبت کند، همراه چوئن لای به اطاق مخصوص خود بازگشت.

دکتر لای توضیح می‌دهد که در میان حضار هیچ کس نبود که معنی این بازی مانو را نفهمیده باشد. او می‌خواست به این ترتیب جدایی خود از لیوچائوچی و دین چیائوپینگ را نمایش بدهد. مفهوم این پیام آن بود که اینها ضدانقلابیونی هستند که انقلاب فرهنگی باید آنها را نابود سازد.

مدتی پس از این ماجرا، دانشجویان دست به تظاهرات زدند و خواهان برکنار کردن لیوچائوچی از ریاست جمهوری شدند و با شعارها و پلاکاردهای توهین آمیز مردی را که قبلاً مانو بعنوان جانشین خود معرفی کرده بود، مورد اتهامات گوناگونی قرار دادند.

فردای آن روز — ۱۸ جولای ۱۹۶۷ — من مشغول مطالعه روزنامه صبح بودم که یکی از افراد گارد سراسیمه وارد اطاقم شد و خبر داد که در بیرون دفتر، لیوچائوچی گرفتار دانشجویان شده است. من بلافاصله بیرون دویدم و دیدم که لیو و همسرش بوسیله عده‌ای محاصره شده‌اند و کارمندان موهای سر او را در دست گرفته بودند و او را به این طرف و آن طرف می‌کشاندند. یکی از مهاجمین دستهای او را پشت سرش فشار می‌داد و دیگران او را مجبور کرده بودند که به جلو خم شود و بزانو درآید. بعد عده دیگری پیشانی او را به خاک می‌مالیدند و عده دیگری با مشت و لگد او را نوازش می‌دادند. سربازان و افسران گارد محافظ ریاست جمهور نیز شاهد ماجرا بودند و به تقاضاهای کمک او وقتی نمی‌گذاشتند.

دکتر لای می‌نویسد: «من دیگر قادر به تماشای این صحنه دلخراش نبودم و نمی‌توانستم بینم با پیرمرد هفتاد ساله‌ای که رئیس جمهور کشور ماست چنین رفتار زننده و وحشیانه‌ای می‌شود. آنجا را ترک کردم و به خانه دین چیائوپینگ و همسرش رفتم. آنها نیز مورد حمله و اهانت قرار گرفته بودند اما نه بشدت لیوچائوچی.»

دکتر لای اضافه می‌کند که سه روز بعد از این ماجرا، مانو هواپیمایی برای بردن من به شانگهای فرستاد تا برای معالجه حمله برونشیت او به آنجا بروم. مامورین

انتظامی و آگاهی، بشدت و بمراتب بیش از پیش از مانو محافظت میکردند. وقتی من به دیدن مانو رفتم از من راجع به اوضاع پکن سوالاتی کرد. من مشاهداتم را برای او بازگو کردم ولی او فقط سکوت کرد. همانشب بار دیگر مرا فراخواست و دستور داد که دوباره جریاناتی را که در پکن شاهد آنها بوده‌ام، برایش تعریف کنم. وقتی حرفهای من تمام شد مانو گفت: «آنها به حرفهای من گوش نمی‌کنند» و منظورش گروه گرداننده انقلاب فرهنگی بود که همسرش رهبری آنها را بهمهده داشت. مانو اصرار داشت به من بفهماند که او با آزار رهبران حزب مخالف است و به گردانندگان انقلاب فرهنگی گفته است که مزاحمتی برای رهبران حزب ایجاد نکنند.

دکتر لای اظهار عقیده می‌کند که «من به این نتیجه‌گیری رسیدم که مانو به هیچ وجه دستور حمله را صادر نکرده بود.»

دکتر لای در یادداشت‌هایش می‌نویسد که مانو هیچ وقت به اندازه ایام شروع انقلاب فرهنگی سالم و سرحال نبود و برای چندین سال با توانایی کامل، رسالت و وظایف سیاسی‌ای را که برای خود قائل بود انجام می‌داد ولی در ماه سپتامبر ۱۹۷۱ دچار شوکی شد که هرگز التیام نیافت و این مربوط به تحقق توطئه‌ای بود که او همواره از آن وحشت داشت و رنج می‌برد: بعد از کنار گذاشتن لیوچائوچی، مانو، لین پیائو وزیر جنگ چین کمونیست را جانشین شایسته خود می‌دانست ولی ناگهان به او گزارش داده شد که لین پیائو توطئه‌ای برای قتل صدر مانو طراحی کرده است. مانو از مدتها قبل به لین پیائو مظنون شده بود و به او هشدار داده شده بود که لین پیائو درصدد اجرای برنامه‌ای برای از بین بردن اوست. مانو از آن وحشت داشت که لین پیائو به کمک دستیارانش او را مسموم کند. دکتر لای می‌گوید ولی من فکر نمی‌کنم که مانو هرگز به این اعتقاد رسیده بود که خود لین پیائو او را به قتل خواهد رساند تا زمام امور را بدست گیرد. در ماه اوت ۱۹۷۱، مانو با فرماندهان نظامی ایالات مختلف چین ملاقات کرد تا از وفاداری آنها مطمئن شود و سوء ظن خود نسبت به لین پیائو را با آنها در میان بگذارد.

روز ۱۲ سپتامبر وقتی از مسافرت یکماهه به پکن بازگشتم و مشغول باز کردن چمدانهایم بودیم، معاون فرمانده لشکر مرکزی، به محل اقامت مانو که منم در آنجا بودم تلفن کرد. دختر لین پیائو نیز تلفن کرد و اطلاع داد که نامادری او و برادرش، پدرش را گروگان گرفته‌اند و مجبور به فرار از چین کرده‌اند. دکتر لای می‌گوید:

«من ناظر آن بودم که وقتی چوئن لای [نخست وزیر چین] به مانو گفت که لین



مانو و لین پیانو، جانشینی که فرار کرد!

پیانو خود را برای فرار از چین آماده می‌کند زیرا توطئه او برای کشتن مانو نافرجام مانده است، ناگهان رنگ چهره مانو پرید ولی بسرعت کنترل خود را حفظ کرد و با آرامی به سخنان چوئن لای گوش داد. چوئن لای پیشنهاد کرد که بهتر است مانو به «سالن بزرگ خلق» که محل مطمئن‌تری است و بهتر قابل دفاع می‌باشد، برود. من و عده دیگری از نزدیکان و خدمتگذاران مانو کمی پس از نیمه‌شب به سالن بزرگ خلق رسیدیم. چوئن لای با مانو بود و مانو برای وقت‌گذرانی به مطالعه یک کتاب که مربوط به تاریخ چین بود پرداخت. یکساعت بعد از رسیدن ما به «سالن بزرگ خلق» مطلع شدیم که لین پیانو از فرودگاه «شانهای گوان» با هواپیما فرار کرده است. چوئن لای پیشنهاد کرد که هواپیمای او با یک موشک ضد هوایی سرنگون شود. مانو با این پیشنهاد مخالفت کرد و با لحن فیلسوفانه‌ای گفت:

«باران فرود می‌آید، بیوه‌ها دوباره ازدواج می‌کنند، ما چه می‌توانیم بکنیم؟ لین پیانو می‌خواسته است فرار کند. بگذار این کار را بکند. به هواپیمایش شلیک نکنید.»

دکتر لای توضیح می‌دهد که بزودی اطلاع یافتیم که لین پیانو آنقدر برای فرار عجله داشته است که خلبان هواپیمای او فرصت بنزین‌گیری کافی پیدا نکرده بود. علاوه بر این، هواپیمای او قبل از برخاستن از محوطه فرودگاه، با یک نفتکش

تصادف کرده و بخشی از طرف راست آن که مخصوص فرود آمدن است، کنده شده بود و معلوم بود که در هر کجا فرود آید دچار اشکال خواهد شد. از این گذشته بما اطلاع داده شد که هواپیمای فراری، نه کمک خلبان، نه کارشناس مخابرات و نه متخصص راهنمایی دارد. مرکز رادار، جهت حرکت هواپیما را بطرف شمال تعیین کرد و در ساعت ۲ بعد از نیمه شب اطلاع داد که هواپیمای حامل لین پیانو، خاک چین را ترک کرده و وارد فضای مغولستان خارجی شده است. مائو بعد از شنیدن این خبر با خونسردی گفت: «یک خائن کمتر خواهیم داشت.»

بعد از ظهر روز بعد، سفیر چین در مغولستان خارجی از «اولان باتور» پایتخت این کشور پیامی فرستاد که مشعر بر سرنگون شدن یک هواپیمای چینی در ناحیه «اودورخان» در مغولستان خارجی بود و اطلاع داده شد که هواپیمای مزبور ۹ سرنشین داشته است، یک زن و ۸ مرد که همه آنها بعد از سقوط هواپیما جان سپرده‌اند. سه روز بعد در ۶ سپتامبر سفیر چین در مغولستان خارجی به چوئن لای خبر داد که آزمایشات آسیب شناسی نشان داده است که یکی از کشته شدگان آن حادثه هوایی، لین پیانو بوده است و مائو فقط گفت: «این آخر و عاقبت کسانی است که فرار می کنند.»

مائو یک هفته در «سالن بزرگ خلق» می ماند و پس از اقدامات احتیاطی لازم به محل اقامت همیشگی خود باز می گردد ولی بگفته دکتر لای هفته ها دچار افسردگی و پریشان حالی می شود و به استراحت می پردازد. دکتر لای اضافه می کند که مائو بعد از این ماجرا بشدت ضعیف شده بود و به دشواری تنفس می کرد و بالاخره ما توانستیم او را راضی کنیم که اجازه یک معاینه پزشکی کامل از خود را به ما بدهد. نتیجه آزمایشها و معاینات ما این بود که مائو دچار نارسایی قلبی شده است. دکتر لای به چوئن لای و جیانگ کینگ همسر مائو اطلاع میدهد که هر آینه مائو بلافاصله تحت معالجه قرار نگیرد، سلامتی او در خطر خواهد بود. ولی مائو از مصرف هر نوع دارویی اجتناب ورزید. طی ۱۰ روز، تورم او شدید شد و گردن و پیشانی اش بنحو چشمگیری ورم کرد. روز اول فوریه مائو مرا خواست و پرسید: چه فکر میکنی آیا امیدی وجود دارد؟» من پاسخ دادم: «اگر شما بگذارید معالجه تان بکنیم، بدیهی است که امید هست.»

دکتر لای سپس به تفصیل توضیح می دهد که چون ریچارد نیکسون رئیس جمهور وقت امریکا قرار بود در روز ۲۱ فوریه به چین بیاید و مائو بشدت مشتاق دیدار و مذاکره با او بود، از ما خواست که هر چه زودتر برای بهبود او اقدام کنیم. بعد از پنج ماه موهایش را کوتاه کرد و ما کوشش کردیم که مائو را از نظر وضع ظاهری آماده



مانو و نیکسون در ملاقات سال ۱۹۷۲

کنیم تا ناراحتی قلبی و مشکلات تنفسی او توجه نیکسون و همراهان او را جلب نکند و کسی متوجه بیماری و نارسایی قلبی او نگردد. در عین حال تمام وسایل لازم را مهیا کرده بودیم و در اطاق مجاور پنهان نموده بودیم تا چنانچه از نظر تنفسی یا قلبی برای مانو مشکلی پیش آید بتوانیم فوراً به کمک او بشتابیم.

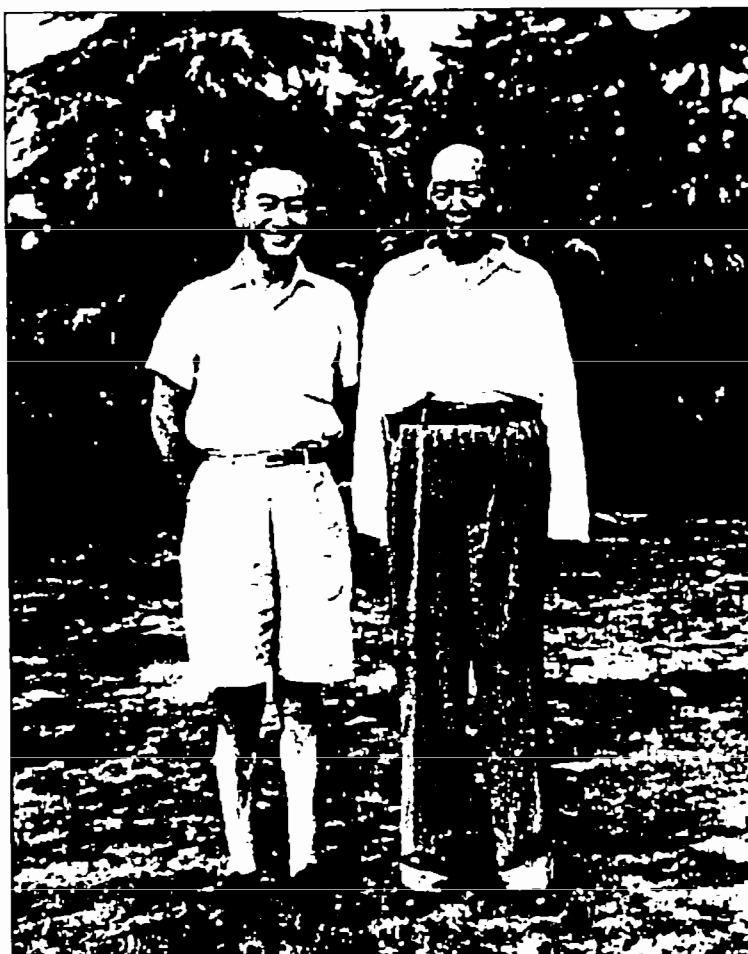
دکتر لای می‌نویسد: مانو میخواست بلافاصله بعد از ورود نیکسون به پکن، او را ملاقات کند ولی چون لای که بعنوان نخست وزیر مهماندار رسمی رئیس جمهور آمریکا بود به مانو فهماند که مطابق تشریفات متداول رسم بر آنست که میهمان ابتدا استراحت کند و سپس با میزبانان خود ملاقات نماید بویژه که میهمان از راه دوری آمده باشد. بعد از صرف ناهار، مانو با چون لای مذاکره کرد و اصرار ورزید که بلافاصله نیکسون را نزد او بیاورد. قرار بر این شده بود که بهیچ وجه، بیماری قلبی مانو به خارج درز نکند و بخصوص نیکسون و همراهانش از سابقه بیماری او مطلع نشوند. باین جهت چون لای قبل از آنکه بانفاق نیکسون به دیدن مانو بیاید به او گفته بود که مانو یک برونشیت حاد داشته است. خود مانو بعداً به نیکسون گفت که نمی‌تواند خوب صحبت کند. خبرنگاران امریکایی حدس می‌زدند که مانو گرفتار سکنه مغزی بوده است، ولی خبرنگاران چینی، مانو را در نهایت سلامتی و قدرت جسمی گزارش دادند و از سیمای گلگون او سخن گفتند و حتی افزایش وزن بدن او را که بخاطر عدم دفع کافی مایعات بدن و در واقع از عوارض نارسایی قلبی او بود، دلیل سلامتی او قلمداد کردند.

دکتر لای می‌نویسد: مانو که سفر نیکسون به امریکا و ملاقات و مذاکره با او را برای چین موفقیت بزرگی تلقی می‌کرد، از نظر روحی در وضع بسیار خوبی بود و همین رضایت خاطر، موقتاً ناراحتیهای جسمی او را کاهش بخشیده بود ولی از اوایل سال ۱۹۷۳، سلامتی مانو رفته رفته بدتر شد بطوری که به زحمت می‌توانست صحبت کند و حرفهای نامفهوم بود. کمترین تلاش جسمی او، موجب ناراحتی تنفسی او می‌شد و لبهایش با حرکات جسمی، کبود و تیره می‌شدند. بمرور زمان تقریباً زمینگیر شده بود و چون قوه بینایی‌اش بشدت ضعیف شده بود قادر به مطالعه زیاد نبود. به توصیه همسرش بجای خواندن کتاب، برای او فیلمهایی به نمایش می‌گذاشتیم و او به فیلمهای هنگ‌کنگی، ژاپنی و آمریکایی علاقه خاصی پیدا کرده بود.

مانو علیل شده بود و بنظر میرسید که از مبارزات سیاسی دست کشیده است و میدان را برای همسرش و افراطی‌گرایان حزب خالی گذاشته است. برای مدت کوتاهی جیانگ کینگ و متحدین افراطی‌گرای او، خود را رهبران بلامنازع چین می‌دانستند و یکه‌تاز میدان شده بودند ولی در ماه مارس ۱۹۷۳، ناگهان مانو تصمیم گرفت که تعادل سیاسی را در چین برقرار نماید باین ترتیب که برخلاف تصور همگان، یک باره از دنگ چیاوپینگ اعاده حیثیت کرد و او را به سمت معاون نخست‌وزیر منصوب نمود.

مانو هرگز از دنگ چیاوپینگ بیزار نبود در حالی که از لیوچائوچی متنفر بود. باین جهت وقتی در سال ۱۹۶۸ لیوچائوچی از حزب اخراج شد، اجازه نداد که مخالفین دنگ چیاوپینگ بتوانند او را نیز از عضویت در حزب کمونیست محروم نمایند. او معتقد بود که دنگ چیاوپینگ مرد کاردان و مدیر لایقی است که به مارکسیسم - لنینیسم شدیداً اعتقاد دارد و کمونیست خوب و وفاداری است. مانو با این تصمیم ناگهانی خود دو منظور داشت: یکی آنکه همسرش را مهار کند و دیگر آنکه دنگ چیاوپینگ کاردان و لایق، در اداره امور کشور به نخست‌وزیر بیمار وقت - چوئن لای - کمک کند.

پس از برگزاری کنگره دهم حزب کمونیست چین، در ماه اوت ۱۹۷۳، مانو برای حفظ تعادل و توازن در امور حزبی و بمنظور جلوگیری از گسترش اقدامات و فعالیت‌های افراطی‌گرایانه سردمداران انقلاب فرهنگی، تعدادی از رهبران سابق حزب را دوباره به کمیته مرکزی حزب فراخواند. علاوه بر این، در ماه دسامبر همان سال فرماندهان نیروهای نظامی مناطق مختلف چین را که فکر می‌کرد بیش از حد نیرومند شده‌اند و میتوانند ایجاد خطر نمایند، از کار برکنار کرد و دنگ چیاوپینگ را که سالها مطرود بود، علاوه بر معاونت نخست‌وزیری، به ریاست ستاد ارتش چین



مانو و پزشک مخصوصش دکتر لای ژیسوی

گماشت.

مانو، قدرت فکری خود را حفظ کرده بود ولی بینایی او بقدری ضعیف شده بود که در اوایل سال ۱۹۷۴ حتی اگر یک انگشت را در مقابل چشم او قرار می‌دادند قادر به دیدن آن نبود. مانو تقریباً قدرت کنترل زبان خود را از دست داده بود و قادر به حرف زدن نبود و دهانش را نمی‌توانست کاملاً ببندد. ضعف عضلات دست و پای او بحدی زیاد شده بود که تقریباً قادر به استفاده از آنها نبود. در ماه جولای همانسال دکتر لای پی می‌برد که مانو به بیماری کشنده‌ای مبتلا شده است، باین جهت با دو نفر از متخصصین اعصاب دانشگاه پکن مشورت می‌کند که مانورا معاینه کنند. مانو با اکراه اجازه می‌دهد که پزشکان مزبور به معاینه او بپردازند. پس از آزمایشها و معاینات لازم، معلوم می‌شود که مانو گرفتار یک بیماری درمان ناپذیر نخاعی شده است که معمولاً در عرض دو سال بیمار را از پا درمی‌آورد.

وضع جسمی مانو روز بروز وخیمتر می‌گردد. گلو و حنجره او فلج می‌شوند. علاوه بر این، اعتیاد شدید او به سیگار، ریه‌های او را بشدت از کار انداخته بود. با وجود

همه اینها، مانو هنوز معتقد نبود که بیمار است و گاهگاهی به مسافرت می‌رفت. البته در بیشتر مواقع از ماسک اکسیژن و ماشین تنفسی‌ایکه از آمریکا فرستاده شده بود استفاده می‌کرد. علیرغم تمام این نارساییها و ناتوانیهای جسمی، مانو از نظر فکری و عقلی دچار ضعف و پریشانی نمی‌شود و همچنان امور حزبی و حکومتی را تحت کنترل خود نگاه میدارد. بهمین جهت بعد از درگیری شدیدی که در هفتم آوریل سال ۱۹۷۶ میان تظاهرکنندگان و افراطی‌گرایان طرفدار انقلاب فرهنگی در میدان تیانان رخ میدهد، مانو بار دیگر به دنگ چیاو پینگ مظنون میشود و به تصور آنکه وی در برپا کردن تظاهرات دست داشته است، او را از کار برکنار می‌سازد و زمام امور را بدست هواکوفنگ می‌سپارد.

مانو در اواسط ماه بعد، اولین سکته قلبی را پشت سر میگذارد، ولی بار دیگر در ۲۶ ماه جون و بالاخره در ۲ سپتامبر همان سال گرفتار سکته قلبی دوم و سوم میشود. اطرافیان او و گردانندگان حزب و دولت همه می‌دانستند که مرگ او بزودی فرا خواهد رسید و بهمین جهت نیز مبارزات پنهان و آشکار میان مدعیان قدرت و جانشینان احتمالی او، شدت می‌یابد.

دکتر لای درباره ماههای آخر زندگی مانو می‌نویسد:

«در اواسط ماه جولای تیم پزشکی ما به دفتر سیاسی حزب گزارش داد که وضع سلامتی مانو وخیم شده است. ولی جیانگ کینگ ما را متهم به آن کرد که در این مورد به گزاف‌گویی پرداخته‌ایم تا ناتوانی خود را در درمان او انکار کنیم. شبی که یکی از رهبران حزبی به نام وانگ دونگ چینگ کشیک مراقبت از مانو را بعهده داشت، من وحشت و اضطراب خود را از اتهامات جیانگ کینگ با او در میان گذاشتم و او بمن گفت که در این باره با هواکوفنگ که زمام امور را در دست داشت صحبت کرده است و او اظهار داشته است که از این بابت هراسی به دل راه ندهیم زیرا جیانگ کینگ را بزودی بازداشت خواهد کرد. او نظر مرا در این باره جویا شد ولی من محتاطانه عمل کردم زیرا مانو هنوز زنده بود و مطمئن بودم که هرگز اجازه بازداشت همسرش را نخواهد داد. باین جهت در پاسخ گفتم: بهتر است صبر کنید تا مانو بمیرد.»

مانو روز هفتم سپتامبر یعنی پنج روز بعد از سومین سکته قلبی خود فوت می‌کند و در عرض چند دقیقه اوضاع بکلی عوض میشود. جیانگ کینگ که نزدیک به ده سال در تمام امور حزبی و حکومتی دخالت می‌کرد و از قدرت زیادی برخوردار شده بود، وقتی پس از مرگ مانو به جلسه کمیته مرکزی حزب که برای رسیدگی به اوضاع چین بعد از مرگ مانو تشکیل شده بود، می‌رود، هیچ کس اعتنایی به او نمی‌کند و وقتی شروع به صحبت کردن می‌کند، هیچکس به حرفهایش توجه نمی‌کند.

دو هفته بعد چیانگ کینگ، تیم پزشکی مائو را احضار کرد و از ما خواست که در مطالعه آثار منتخب مائو با او همکاری کنیم و بما گفت که راه حلی برای مقابله با رویزنیستهای حزبی بنظرش رسیده است که تکلیف رهبران حزب را روشن خواهد کرد. دکتر لای می نویسد که: «این موضوع را با وانگ دونگ چینگ در میان گذاشتم، او بمن گفت که طرفداران چیانگ کینگ درصدد یک کودتا هستند و او قصد دارد که قبل از انجام کودتای آنها متقابلاً دست به کودتا بزند ولی هواکوفانگ به او هشدار داده است که هنوز زمینه برای این کار آماده نیست و بایستی بیشتر روی اعضای کمیته مرکزی و سران نظامی کار کرد.» وانگ دونگ چینگ موفق می شود که هواکوفانگ را متقاعد سازد که به تعویق انداختن کودتا علیه همسر مائو و همدستانش کار بسیار خطرناکی است. مارشال یه جیانگ ینگ فرمانده کل قوای چین، موافقت می کند که ارتش را کنترل کند و به دکتر لای اخطار میشود در این باره سکوت محض اختیار کند.

دکتر لای می گوید روز ۶ اکتبر من برای آخرین بار جیانگ کینگ را ملاقات کردم. او دستوراتی به ما داد و عکسی هم با ما گرفت. همان شب هواکوفانگ کمیته مرکزی حزب را فراخواند و دستور بازداشت همسر مائو و سه نفر از همکاران نزدیک و مقتدر او صادر گردید و آنها را در همان زیرزمینی که نعش مائو در آن قرار داشت زندانی کردند.

دکتر لای در ماه اوت ۱۹۸۸ به امریکا مهاجرت می کند و با وجود آنکه در چین مقام و اعتبار خاصی داشته است می نویسد: «بعد از ورود به آمریکا برای اولین بار بعد از چهل سال، احساس امنیت کردم.» و به عنوان حسن ختام بی مناسبت نیست که بخشی از یادداشتهای دکتر لای را که مربوط به چوئن لای نخست وزیر دیرینه چین کمونیست و یار وفادار مائو بود، نقل کنیم:

چوئن لای بیش از هر یک از اعضای عالی رتبه چین و افراد کمیته مرکزی حزب کمونیست به مائو وفادار بود و بقول لین پیائو او «غلام خانه زاد» مائو بود. چوئن لای که دهها سال نخست وزیر مورد اعتماد مائو بود، بقدری نسبت به او احساس وفاداری می کرد که در دوران رقابت خصومت آمیز میان چیانگ کینگ و لین پیائو وزیر جنگ چین کمونیست، علیرغم تمام بدرفتاریهایی که همسر مائو با او کرده بود، بخاطر وفاداری به مائو، جانب چیانگ کینگ را گرفت.

دکتر لای مینویسد در دوران حکومت مائو یک قانون نانوشته مشعر بر این بود که



چونن لای، نخست‌وزیر دیرینه چین کمونیست

هیچ یک از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست یا همکاران نزدیک مانو حق نداشتند بدون اجازه وی تحت عمل جراحی قرار گیرند. بهمین جهت چونن لای که بشدت بیمار بود، به عمل جراحی تن در نمی‌داد. اواسط سال ۱۹۷۲ من موفق شدم به مانو بفهمانم که چونن لای مبتلا به سرطان است و این یک تشخیص پزشکی مسلم و قطعی است. ولی بدینی مانو اجازه نداد که باعمل جراحی چونن لای موافقت کند و اصرار می‌ورزید که سرطان قابل درمان نیست و جراحی فقط باعث درد بیشتر و پریشانی روانی می‌گردد.

اواسط ۱۹۷۴، پزشکان معالج چونن لای، خواستار جراحی فوری او شدند. چونن لای نیز مایل بود که تحت عمل جراحی قرار گیرد ولی مایل نبود بدون جلب موافقت مانو جراحی شود. سرانجام همسر او از یکی از زنان جوانی که نزدیک به مانو بود تقاضا کرد که موافقت مانو را برای عمل جراحی چونن لای جلب کند. و بالاخره در اول ماه جون ۱۹۷۴ چونن در بیمارستان بستری شد.

یک سال بعد چونن لای در اثر ابتلاء به سرطان مثانه، روده بزرگ و ریه در

شرف مرگ قرار گرفت. مانو هرگز به دیدن او نرفت زیرا خود او نیز بیمار و بسیار ضعیف بود.

دکتر لای ادامه می‌دهد که در ماه نوامبر ۱۹۷۵ به‌دستور مانو به دیدار چوئن لای رفتم. بسیار ناتوان بود ولی همچنان متین و مودب و خوش برخورد بود. پیام مانو را به او رساندم. بسیار خوشحال شد و از حال صدر مانو پرسید و بعد گفت: «اینطور به نظر می‌رسد که دیگر کار من تمام است. خواهش می‌کنم وقت و کوشش خودتان را صرف نگاهداری از مانو کنید.»

و چوئن لای در ۸ ژانویه سال ۱۹۷۶ یعنی ۸ ماه پیش از مانو می‌میرد.

درگذشت مردی که ... بقیه از صفحه ۳۶
بعد ۳۰ میلیون نفر دیگر از این واکسن استفاده کردند. در عرض ۵ سال، بیماری فلج اطفال ۹۵ درصد کاهش یافت و تنها در امریکا ۳۰۰/۰۰۰ کودک را از فلج شدن نجات داد. تکامل پژوهش و توسعه دانش، موجب بهبود در زمینه واکسیناسیون ضد فلج اطفال نیز شد. در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹، یکی دیگر از دانشمندان بنام دکتر «آلبرت سابین» واکسن خوراکی تازه‌ای کشف کرد که حاوی ویروس زنده ولی ضعیف شده بیماری فلج اطفال بود و مزیت آن بر واکسن سالک این بود که دوران مصونیتی که بوجود می‌آورد، طولانی‌تر بود. مدت بیشتری قابل نگاهداری بود و تهیه آن آسانتر و ارزانتر بود بطوری که بعد از سال ۱۹۶۲ بکلی جانشین واکسن سالک گردید.

دکتر سالک متولد نیویورک بود و در «سیتی کالج» این شهر تحصیلات خود را پایان رساند. او یک زن و سه فرزند پسر داشت.

دکتر سالک پس از پایان تحصیلات پزشکی، در سال ۱۹۴۲ به مرکز تحقیقات مربوط به ویروسهای آنفلوآنزا به دانشگاه میشیگان رفت و در آنجا با یک استاد سابق دانشکده پزشکی در زمینه تهیه واکسن ضد آنفلوآنزا به همکاری پرداخت. در همین سالها بود که به تشویق و با کمک اوکونور به تحقیق و مطالعه در مورد ویروس بیماری فلج اطفال نیز مشغول شد.

در سال ۱۹۶۳، یعنی یک سال پس از آن که واکسن او کاملاً از گردونه خارج شد، دانشگاه پیتسبورگ را ترک کرد و پس از آن «مرکز سالک برای مطالعات بیولوژیک» را در شهر «لاجولا» در ایالت کالیفرنیا، بنیان گذاشت و به تحقیق درباره سایر بیماریها پرداخت. او با وجود آنکه ۲۰ سال پیش بازنشسته شده بود ولی همچنان به پژوهشهای خود تا این اواخر ادامه می‌داد.

ذکر این نکته نیز جالب است که دکتر سالک در سال ۱۹۶۸، پس از تقریباً سی سال از همسر بسیار زیبایش جدا شد و دو سال بعد با معشوقه سابق پابلویکاسو، هنرمند معروف ازدواج کرد.

دعوای سیاسی یا سیاست دعوا!

تصویری که از بنگلادش در اذهان سایر مردم جهان وجود دارد عبارتست از: فقر بیش از حد، جمعیت فراوان، سوء تغذیه، کمبود بهداشت و تعلیم و تربیت. این تصویر می‌تواند با استثناهایی جزئی به بسیاری از کشورهای عقب‌مانده و در حال توسعه تعمیم داده شود. تلاش برای از بین بردن این تصویر در اذهان جهانیان، همواره در راس برنامه‌های دولتهای اینگونه کشورها بوده است که جز در موارد معدودی، در بسیاری زمینه‌ها بی‌ثمر بوده است.

دنیای دو قطبی امروز که به کشورهای شمالی و جنوبی تقسیم شده است، در آستانه آغاز هزاره سوم میلادی امکان جهش کشورهای فقیر بسوی یک جامعه خودکفا و تثبیت یافته را که بتواند حداقل وسایل معیشت شهروندان خود را تامین کند، کمتر و کمتر کرده است. ناتوانی این کشورها در جهت رهایی از چنبره فقر و عقب‌ماندگی توأم با ازدیاد سرسام‌آور جمعیت، شرایط اجتماعی آنها را بطور روزافزونی وخیم‌تر می‌کند بطوری که یک بحران سیاسی میتواند ناگهان این جوامع را دچار طغیان و آشوب و انفجار نماید و موازنه سیاسی - اجتماعی غیر عادلانه موجود را برهم بزند. کنترل سیاسی یا به عبارت دیگر اختناق سیاسی حاکم، اگرچه می‌تواند بطور موقت بحران موجود و شورشهای احتمالی را مهار کند، اما راه حلی برای نجات این کشورها از مسایل و ناهنجاریهای اقتصادی - اجتماعی نیست.

بنگلادش اکنون با یک بحران سیاسی فلج کننده دست به گریبان است که از یک سال پیش دولت و احزاب سیاسی مخالف دولت را از انجام وظایف اصلی آنها عاجز ساخته است. مشاجرات و مناقشات سیاسی موجود در بنگلادش در مقایسه با موضوعات مورد اختلاف و راه‌حلهای معقول و متداول در جوامع دیگر، غیر عادی و نابخردانه جلوه می‌کند.

بعنوان یک خارجی مقیم بنگلادش که با علاقه در جستجوی یافتن ریشه‌های اختلافات دولت و احزاب سیاسی مخالف بوده است، مشاهدات و استنباطات خود از این بحران سیاسی را همراه با اشاره کوتاه و موجزی به رخدادهای سیاسی گذشته نزدیک این کشور و شرایط عمومی مردم این دیار با خوانندگان علم و جامعه در میان می‌گذارم:

بنگلادش (پاکستان شرقی سابق) طی یک درگیری نظامی خونین موسوم به «جنگ رهایی بخش» در ماه دسامبر ۱۹۷۱ از پاکستان جدا شد و بعنوان یک کشور مستقل اعلام موجودیت کرد. جنبش جدایی طلبانه مردم بنگلادش همواره مورد پشتیبانی هندوستان قرار داشت و در جنگ میان دولت مرکزی پاکستان و بخش شرقی آن، دولت هند بنفع استقلال طلبان بنگلادش وارد معرکه شد و این جنگ داخلی میان پاکستان غربی و شرقی به عنوان جنگ دوم هند و پاکستان در تاریخ ثبت گردید.

پس از تولد پر تب و تاب بنگلادش، مجیب الرحمان رهبر حزب عوامی لیگ، قدرت سیاسی این کشور نوپا را در دست گرفت و شکل گیری نیروهای سیاسی آینده این کشور آغاز گردید. پس از اعلام استقلال بنگلادش و روی کار آمدن مجیب الرحمان، انتقام گیری از افرادی که در جنگ استقلال طرفدار پاکستان غربی و حفظ نظم موجود سابق بودند، آغاز گردید و در این حوادث دهها هزار نفر کشته شدند.

در انتخابات سال ۱۹۷۳، مجیب الرحمان اکثریت آرای مردم را بدست آورد و رئیس جمهور قانونی شد و یک سال بعد تمام احزاب سیاسی کشور را غیر قانونی اعلام کرد و حکومت تک حزبی را در کشور برقرار ساخت. حزب کمونیست طرفدار شوروی بر اساس جانبداری شوروی از حکومت مجیب الرحمان به حزب عوامی لیگ مجیب الرحمان پیوست. فساد دستگاه حکومتی و بی کفایتی زمامداران کشور جدید التاسیس بنگلادش موجب نارضایتی شدید مردم گردید و سرانجام در ۱۵ اوت ۱۹۷۵ جناحی از ارتش به رهبری سرهنگ رشید و سرهنگ فاروق کودتا کردند و مجیب الرحمان را به قتل رساندند. این افسران که از قهرمانان «جنگ رهایی بخش» بودند، با نفوذ هند در بنگلادش بشدت مخالف بودند و شایعه روابط حسنه آنها با سرهنگ قذافی رهبر لیبی زیانزد خاص و عام بود. کودتاچیان، خان ذاکر احمد را به ریاست جمهوری منصوب کردند. اختلاف نظر در میان نظامیان بالا گرفت و چند ماه بعد سرهنگ ضیاء الرحمان که او نیز یکی از قهرمانان جنگ استقلال بنگلادش بود به زندان افتاد. در سوم نوامبر همان سال گروه دیگری از ارتشیان به رهبری «خالی مشرف» دست به شورش زدند و داکار پایتخت کشور به دو بخش تقسیم شد. بخشی از آن در دست شورشیان نظامی و بخش دیگر در دست مخالفان آنها بود. اغتشاشات و سردرگمی های آن روزهای بحرانی هنوز در اذهان مردم بنگلادش زنده است. پس از پنج روز جنگ و ستیز و هرج و مرج «سرهنگ طاهر» یکی دیگر از رهبران جنگ رهایی بخش دست به کودتای دیگری می زند. طی درگیریهای نظامی خالی مشرف به قتل می رسد. طرفداران سرهنگ طاهر، ضیاء الرحمان را از زندان آزاد می کنند و او را

به رهبری نیروهای نظامی برمی‌گزینند. باین ترتیب دوران حکومت نظامی ضیاءالرحمان آغاز می‌گردد. در ایام زمامداری او نزدیک به ۲۰ کوتای نظامی نافرجام صورت می‌گیرد و تعداد زیادی از افسران و فرماندهان نظامی بنگلادش در این حوادث کشته می‌شوند. سرلشگر ضیاء حزب ناسیونالیست بنگلادش را بنیان‌گذاری می‌کند و در انتخابات ۱۹۷۷ به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود و یکی از دوستان نظامی خود به نام سرتیپ محمد ارشاد را به ریاست ستاد ارتش منصوب می‌کند. ضیاء سرانجام در کودتایی که در ماه ۱۹۸۱ بر رهبری ژنرال منصور صورت می‌گیرد کشته می‌شود ولی چون سرتیپ ارشاد با این کودتا موافقت نداشته بود، نیروهای تحت فرماندهی ژنرال منصور هنگام حرکت بسوی پایتخت مورد حمله نیروهای تحت فرماندهی رئیس ستاد ارتش — سرتیپ ارشاد — قرار می‌گیرند و در این زد و خوردها فرمانده کودتاچیان جدید به قتل میرسد. پس از این ماجرا عبدوس ستار — معاون ضیاء — ظاهراً به مقام ریاست جمهوری نائل می‌آید ولی در حقیقت ارشاد که در این فاصله به درجه سرلشگری ارتقاء یافته است، زمام امور را در دست می‌گیرد و سرانجام در ۲۸ مارس ۱۹۸۲ با اعلام حکومت نظامی، رئیس جمهور را عزل می‌کند و در دسامبر همان سال خود را رئیس جمهور بنگلادش اعلام می‌کند و حزب ملی را تأسیس می‌نماید.

بین سالهای ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۰، ارشاد بعنوان قدرت بلامنازع سیاسی - نظامی بر بنگلادش حکومت می‌کند. مبارزات سیاسی اپوزیسیون به رهبری دو سازمان عوامی‌لیگ (حزب مجیب‌الرحمان) و حزب ناسیونالیست (حزب ضیاءالرحمان) علیه دیکتاتوری ارشاد سرانجام به‌ثمر می‌رسد و پس از تظاهرات و اعتصابات طولانی و متعدد علیه دولت، ارشاد مجبور می‌شود که در دسامبر ۱۹۹۰ از کار کناره‌گیری کند و رئیس دیوانعالی کشور دولت موقت را تشکیل می‌دهد تا دو ماه بعد انتخابات آزاد را در بنگلادش برگزار کند. در انتخابات حزب ناسیونالیست بنگلادش، اکثریت آرای مردم را کسب می‌کند و «بگم خالد ضیاء» — همسر ضیاءالرحمان رئیس جمهور سابق — به نخست‌وزیری می‌رسد.

این انتخابات که پس از نزدیک به ۲۰ سال مبارزه خونین در ارتش از یک طرف و احزاب سیاسی از طرف دیگر، صورت گرفت، بعنوان اولین حرکت دموکراتیک واقعی و آغازگر دوره نوینی از حیات سیاسی بنگلادش ثبت خواهد شد مشروط بر این که بحران کنونی بدون توسل به خشونت و دخالت ارتش به نتیجه‌ای منطقی و معقول برسد. امروز بار دیگر دو نیروی سیاسی که در گذشته خونین بنگلادش نقش موثری داشته‌اند، در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند. رهبری این دو نیروی سیاسی را دو زن بعهدہ دارند که هر دو آنها اهمیت و اعتبار خود را از مردان خانواده خود به ارث

برده‌اند. از یک طرف حسینه دختر مجیب‌الرحمان اولین رئیس جمهور بنگلادش رهبری حزب عوامی لیگ را بعهده دارد و از طرف دیگر خالد ضیاء همسر ضیاء‌الرحمان رئیس جمهور دیگر بنگلادش که با یک کودتا به حکومت رسید و در کودتای دیگری جان سپرد. البته تغییر شرایط جهانی، تاثیرات خود را در بنگلادش نیز داشته است. امروز برخلاف یک دهه پیش فقط یک ابرقدرت در صحنه سیاست جهانی حضور دارد و بسیاری از دولتهای کشورهای جهان سوم بجای تلاش برای تشدید رقابت دو ابر قدرت گذشته و استفاده از تضادهای آنها، درصدد جلب سرمایه‌گذاران خارجی و جذب سرمایه برآمده‌اند تا از این طریق عقب‌ماندگی خود را تا حدودی جبران کنند و رفاه اجتماعی را تأمین نمایند.

یکی از ویژگیهای برجسته سیاسی در کشورهای تازه استقلال یافته شبه قاره هند، موروثی شدن قدرت سیاسی در خانواده رهبران دوران مبارزات استقلال طلبانه این کشورهاست. در هندوستان شاهد بودیم که پس از مرگ جواهر لعل نهرو، دخترش ایندیرا گاندی به قدرت رسید و پس از کشته شدن او پسرش زمام امور را در دست گرفت. در پاکستان پس از اعدام علی‌بوٹو بدست ضیاء الحق، دخترش بی‌نظیر بوٹو رهبری اپوزیسیون را بعهده گرفت و پس از کشته شدن ضیاء الحق در یک حادثه هوایی بار دیگر قدرت حکومتی به دست خاندان بوٹو افتاد و بی‌نظیر به نخست‌وزیری پاکستان رسید. در سیریلانکا (سیلان سابق) دو زن رئیس جمهور و نخست وزیر این کشور هستند: خانم کامارا تونگا و مادرش که اولی دختر و دومی همسر رئیس جمهور مقتول سیرالانکا میباشند. در بنگلادش نیز چنانچه در بالا به آن اشاره شد، همسران دو رهبر قبلی کشور، ریاست دولت و رهبری اپوزیسیون را بعهده دارند. بررسی علل این روال سیاسی مشابه در چهار کشوری که شبه قاره هند را تشکیل می‌دهند، نیاز به بحث جداگانه‌ای دارد. با مروری اجمالی بر تاریخچه احزاب سیاسی این کشورها، می‌توان به این نتیجه‌گیری رسید که احتمالاً مخدوش شدن مرزهای سیاسی احزاب سیاسی این کشورها با احساسات و عواطف گروههای مختلف سیاسی، در این رویدادها بی‌تأثیر نبوده‌اند و چنین بنظر می‌رسد که کینه‌های باقیمانده از منازعات گذشته، نقش مهمی در جهت دادن به مناقشات سیاسی این کشورها بازی کرده‌اند و می‌کنند. و بهمین جهت است که امروز یافتن راه حل معقول و مناسبی که بتواند بر مبنای اصول دموکراتیک، بنگلادش را از بن بست موجود نجات دهد، دشوار بنظر میرسد، زیرا در فعل و انفعالات سیاسی این کشور، احساسات و حب و بغض‌ها نقشی بمراتب مهمتر و تعیین‌کننده‌تر از تفکرات و تأملات سیاسی و ملاحظات اجتماعی و ملی بازی می‌کنند.

بحران کنونی بنگلادش که در آغاز این نوشته به آن اشاره کردیم علاوه بر آنکه معلول حوادث خونین تاریخ معاصر این کشور است، محصول رویدادهایی است که در یک سال گذشته سیستم حکومتی را مختل کرده و آینده این کشور را نامعلوم‌تر از پیش ساخته است.

در آوریل ۱۹۹۴ نمایندگان احزاب اپوزیسیون در مجلس بنگلادش که سه حزب بزرگ آن به ترتیب حزب عوامی لیگ، حزب جایتا و حزب جماعت اسلامی می‌باشند، دست به تحریم جلسات پارلمان زدند و خواستار استعفای دولت خالد ضیاء و تشکیل یک دولت موقت بی‌طرف برای برگزاری انتخابات جدید شدند. احزاب مخالف مخالف دولت مدعی بودند که دولت فعلی که در دست حزب ملی‌گرایان بنگلادش (BNP) است، فاسد و قانون‌شکن است و در انتخابات تقلب می‌کند و بعنوان نمونه به انتخابات میان‌دوره‌ای دو ناحیه اشاره می‌کردند که در آن حزب حاکم دست به تقلب و تغییر آراء زده است.

حزب ملی‌گرایان بنگلادش که در انتخاباتی نسبتاً آزاد، اکثریت آراء را بدست آورد، بلافاصله پس از روی کار آمدن، دست به اصلاحات اقتصادی - مالی زد و در مقایسه با دولت‌های گذشته بنگلادش شرایط مساعدتری را برای جلب سرمایه‌های خارجی و صدور کالاهای سنتی بنگلادش بوجود آورد.

حزب ملی‌گرایان بنگلادش اگرچه از انتخابات سال ۱۹۹۰ بعنوان بزرگترین حزب بیرون آمد ولی همان‌طور که اپوزیسیون متحد ادعا می‌کند، نمایندگان احزاب مخالف دولت ۶۵ درصد آرای مردم را کسب کردند. وحدت فعلی نیروهای اپوزیسیون که مجموعه‌ای از گروه‌های سکولار (حزب عوامی لیگ)، عناصر سنتی و مذهبی (حزب جماعت اسلامی) و کودتاچیان (حزب جایتای محمد ارشاد) است، وحدتی کاملاً تاکتیکی و صرفاً برای برانداختن حکومت خالد ضیاء است. نکته جالب توجه آنست که نمایندگان احزاب اپوزیسیون طی یک سال گذشته (حداقل تا هنگام استعفای دسته جمعی آنان از مجلس در ۲۸ دسامبر ۱۹۹۴)، از تمامی مزایای حقوقی و مالی نمایندگان پارلمان استفاده می‌کردند و در عین حال از شرکت در جلسات مجلس خودداری می‌نمودند.

شعار استعفای دولت و تشکیل دولت موقت بی‌طرف برای برگزاری انتخابات جدید، محتوای حرکت سیاسی اپوزیسیون را در یک سال گذشته تشکیل داده است. یکی از تاکتیک‌های اپوزیسیون برای ازپا درآوردن دولت استفاده از اعتصاب‌های عمومی است که به زبان بنگالی «هارتال» نامیده می‌شود و هدف آن فلج کردن دستگاه حکومتی و برهم زدن روال عادی زندگی و تهییج طرفداران خود می‌باشد. از سوی

دیگر، دولت با کنترل یک جانبه وسایل ارتباط جمعی، از موقعیت برتری برخوردار است. اعضای دولت، تقاضای اپوزیسیون را غیر قانونی و خلاف قانون اساسی و ضد دموکراتیک اعلام نموده‌اند و تاکنون قدمی از این موضع به عقب برنداشته‌اند. طی یک سال گذشته تلاشهای زیادی برای یافتن یک راه حل سیاسی و پایان بخشیدن به این بن بست صورت گرفته است که تمامی آنها تقریباً بی‌ثمر مانده‌اند. مهمترین این اقدامات وساطت «سازمان کشورهای مشترک المنافع» در ماه اکتبر ۱۹۹۴ بود که با مخالفت اپوزیسیون روبرو شد و به نتیجه‌ای نرسید. روشنفکران بنگلادش (آنان که به احزاب سیاسی تعلق ندارند) با دامن زدن به بحث گسترده‌ای به طرح جوانب مختلف بحران سیاسی موجود پرداخته‌اند و با انتقاد از سیاستهای هر دو طرف، پیشنهادهایی کرده‌اند که طبعاً مورد قبول طرفین دعوا واقع نشده است.

ناظران بی‌طرف مشروعیت حکومت فعلی را مشکوک تلقی نمی‌کنند. در عین حال واقعیت در کشورهای جهان سوم این است که دولت به مثابه بزرگترین قدرت سیاسی - اقتصادی همواره در معرض فساد و سوءاستفاده‌های اولیاء امور و دست اندرکاران حکومت قرار دارد. رشوه‌خواری و سوء استفاده از درآمد ملی و کمکهای خارجی پدیده‌ای نیست که با جایجایی احزاب مختلف سیاسی و تغییر حکومت، از میان برود، بخصوص در مورد بنگلادش که یکی از فقیرترین کشورهای جهانست، و سوسه سوء استفاده‌های مالی و بهره‌برداری نامشروع از نهادهای دولتی همواره زنده و قوی است. این پدیده در دوران حکومت مجیب‌الرحمان (پدر خانم حسینه رهبر اپوزیسیون) وجود داشت و با برکناری حکومت فعلی نیز برطرف نخواهد شد.

از نظر اجتماعی، وجود آزادیهای سیاسی و نشریات گوناگون، نوعی شرایط دموکراتیک را در بنگلادش بوجود آورده است که برای پیشرفت و انسجام آتی این جامعه حیاتی است. از طرف دیگر مبارزه اپوزیسیون علیه فساد دستگاه دولتی لازم و برحق است. ولی متأسفانه برخورد اپوزیسیون فعلی بنگلادش به این ناهنجاری، برخوردی سطحی و مغرضانه است و راه حل نارسایی برای زدودن این مشکل است. طی یک سال گذشته، بیش از ۳۵ روز اعتصاب عمومی صورت گرفته است که طی آن تمام مؤسسات تعطیل بوده‌اند. کارخانه‌ها از کار بازا بسته‌اند و زندگی مردم به نوعی فلج بوده است. بسیاری از این بسته شدن مؤسسات به علت پشتیبانی از دعوت اپوزیسیون نبوده است بلکه به خاطر وحشت از شکسته شدن شیشه‌ها و در و پنجره‌ها بوده است. تنها دستاورد این اعتصابات اختلال در تولید و داد و ستد مردم بوده است و هیچ‌گونه تغییری در مناسبات نیروهای سیاسی بوجود نیاورده است. خالد ضیاء نخست وزیر، پا به پای حسینه رهبر اپوزیسیون به حملات علیه یکدیگر ادامه می‌دهند

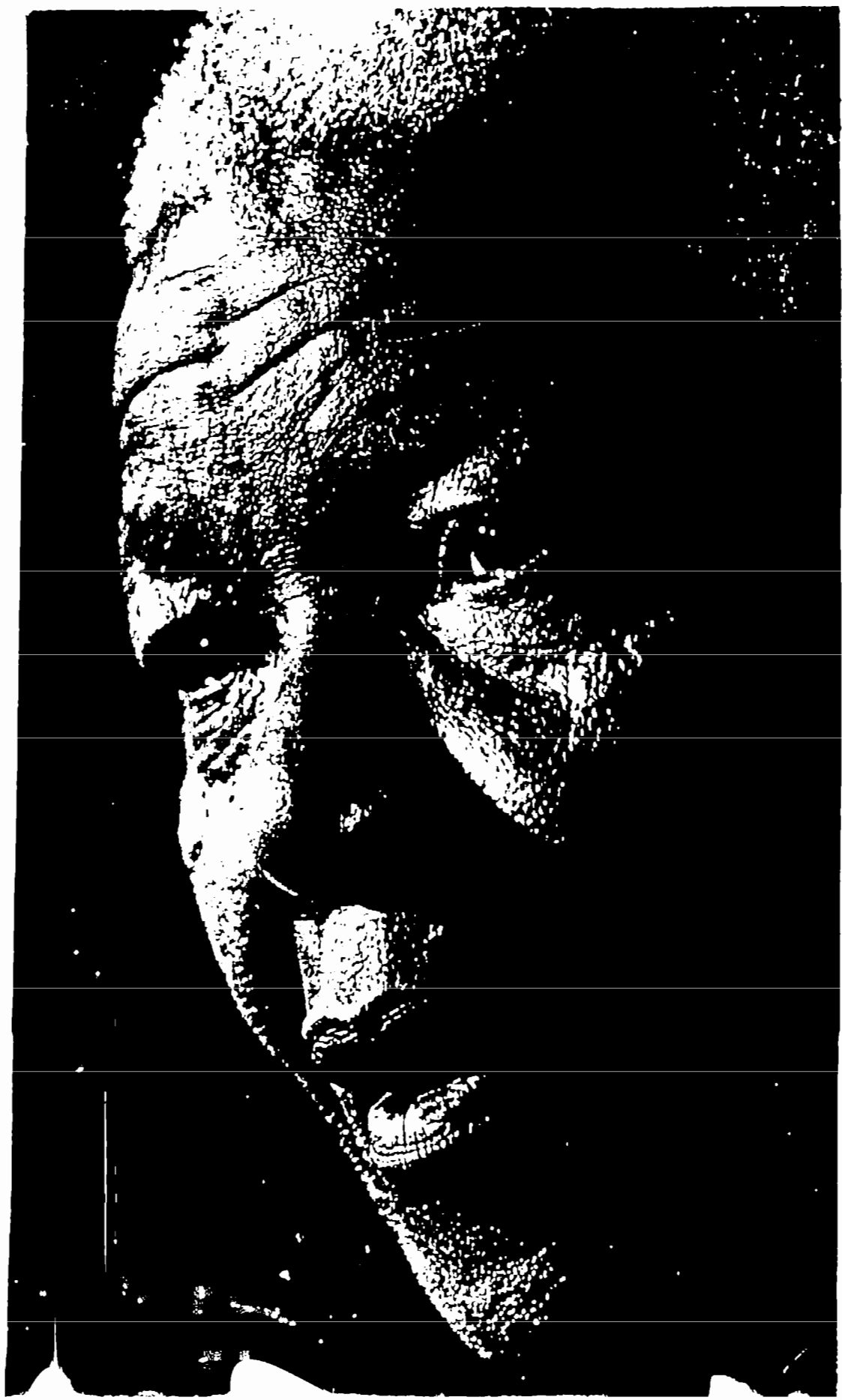
و در اجتماعات حزبی و تظاهرات سیاسی به تکرار همان اتهامات و نکته‌هایی می‌پردازند که از آغاز این مشاجره و منازعه، عنوان می‌کرده‌اند. وزیران و سردمداران حکومتی با تکیه بر این نکته که اعتصابات عمومی مانع رشد اقتصادی کشور و توسعه اقدامات دولت برای مبارزه با فقر شده است، پشتیبانی بخش بزرگی از بازرگانان و تولید کنندگان را جلب کرده است. مخالفین دولت نیز با تاکید بر فساد دستگاه دولتی و اعتراض به فقدان دموکراسی (۱) امکان هرگونه پیشرفت واقعی و توسعه اقتصادی و مبارزه علیه فقر را در برکناری دولت کنونی و برگزاری انتخابات جدید تحت نظارت یک دولت موقت بی‌طرف می‌دانند.

پیشنهادها و تصویب‌نامه‌های دولت برای اصلاح و تکمیل قوانین انتخاباتی در چند ماه گذشته مورد قبول اپوزیسیون قرار نگرفته و رضایت آنها را تأمین نکرده است. نکته جالب آنست که پس از استعفای نمایندگان مخالف دولت از مجلس، یکی از شهروندان حقوقدان بنگلادش که به هیچ حزبی تعلق ندارد، تحریم پارلمان را غیرقانونی اعلام کرد و از دادگاه عالی قانون اساسی خواست که نمایندگان مستعفی را مجبور به مراجعت به پارلمان نماید. دادگاه با این تقاضا موافقت کرد و تحریم پارلمان غیرقانونی اعلام شد ولی اعضای مستعفی پارلمان، حکم دادگاه عالی را دخالت قوه قضاییه در امور قوه مقننه تلقی کردند و آن را مردود شمردند. و رئیس مجلس در این اواخر اعلام کرده است که استعفای نمایندگان را به رسمیت نمی‌شناسد.

یکی دیگر از نکات جالب آنست که علیرغم به درازا کشیدن بحران سیاسی کشور، هنوز حتی یک بار حسینہ رهبر اپوزیسیون و خالد ضیاء نخست وزیر به مذاکره برای رفع بحران سیاسی کشور با یکدیگر ملاقات نکرده‌اند. نمایندگان سازمانهای بین‌المللی‌ای که در برنامه‌های بنگلادش عمرانی شرکت دارند و دیپلماتهای خارجی مقیم بنگلادش نگران آن هستند که مبادا ادامه بحران کنونی به یک جنگ داخلی بیانجامد، مصیبتی که در آن بازنده اصلی مردم فقیر و محروم بنگلادش خواهند بود.

بنگلادش با جمعیتی بیش از ۱۲۰ میلیون نفر دارای درآمد سرانه‌ای معادل ۲۲۰ دلار است که این کشور را در جدول فقر اقتصادی در ردیف سیزدهم قرار می‌دهد. ۸۶ درصد مردم در زیر خط فقر مطلق قرار دارند. ۲۵ درصد کودکان خردسال بخاطر زنده ماندن خود و امرار معاش خانواده‌شان مجبور به کار کردن هستند.

نگرانی عمومی مردم آنست که این کم‌دی سیاسی به یک تراژدی اجتماعی تبدیل شود و فلاکت اقتصادی بیشتری را به‌مراه آورد.



من مسیحا نیستم!

نلسون ماندلا را همه می‌شناسند نه فقط حالا که به عنوان اولین رئیس جمهور سیاهپوست آفریقای جنوبی، در مجمع عمومی سازمان ملل متحد و سایر کنفرانسهای بین‌المللی ظاهر می‌شود بلکه حتی در زمانی که به‌عنوان یک زندان مسلول و محکوم به حبس ابد در جزیره کوچک (Robbe) زندانی بود. او در تمام مدت ۲۷ سالی که در زندان بسر میبرد، در سراسر جهان شهرت داشت و معروف‌ترین زندانی جهان نامیده می‌شد.

هنوز بیش از یک سال از زمامداری ماندلا نگذشته است که مشکلات و ناملایمات فراوانی که معلول شرایط خاص آفریقای جنوبی بوده و هست، گریبانگیر او شده و محبوبیت کم‌نظیرش را در میان بخشی از پیروانش کاهش بخشیده است. از شماره آینده بخشی از خاطرات نلسون ماندلا را که اخیراً منتشر شده است و بسیاری از نشریات دنیا به نقل قسمتهایی از آن پرداخته‌اند در علم و جامعه می‌خوانید. این سلسله مقالات با استفاده از نشریه معتبر آلمانی «اشپیگل» تهیه شده است. پیش از نقل خاطرات ماندلا اشاره مختصری به برخی نکات مهم سیاسی - اجتماعی آفریقای را لازم می‌دانیم.

نلسون ماندلا که در ماه فوریه ۱۹۹۰ بعد از ۲۷ سال از زندان حکومت نژادپرست آفریقای جنوبی آزاد شد در اوایل سال گذشته با اکثریت قابل توجهی به عنوان اولین رئیس جمهور سیاه پوست آفریقای جنوبی انتخاب شد. ماندلا علی‌رغم ابتلا به بیماری سل و آزار فراوانی که در دوران ۲۷ سال زندانی خود تحمل کرده است، در سن ۷۶ سالگی هنوز مردی پر انرژی و فعال و توانمند است.

انتظارات و توقعات بی‌حد و حصری که نه تنها مردم آفریقای جنوبی بلکه مردم بسیاری از کشورهای جهان سوم بویژه کشورهای آفریقایی از ماندلا دارند، او را در موقعیت حساس و در عین حال پر دردسری قرار داده است. در تمام آفریقا ماندلا به‌عنوان مظهر اعجاز و منبع شفا تلقی می‌شود بخصوص دردمندان و مستمندان قاره آفریقا از او انتظاراتی دارند که بیشتر جنبه مسیحایی دارد. بهمین جهت نلسون ماندلا در کنفرانس «سازمان وحدت آفریقا» (OAU) در رابطه با این توهم گفت: «من مسیحا نیستم» و توضیح داد که هیچ کس به تنهایی قادر به حل مشکلات جوامع بشری نیست و بهبود اوضاع باید با کمک و همکاری همگان صورت گیرد.

ماندلا هنوز از محبوبیت چشمگیری در وطن خود برخوردار است و بعد از انتخابات ریاست جمهوری سال پیش برخلاف سایر رؤسای جمهور و زمامداران جهان بر محبوبیت او افزوده شده است، بطوری که در یک همه پرسی که شش ماه پیش در آفریقای جنوبی انجام گرفت، ۷۰ درصد سیاهپوستان، ۷۵ درصد هندی تباران، ۶۳ درصد مختلطها و حتی ۵۸ درصد سفیدپوستان این کشور از حکومت او اظهار رضایت کرده‌اند.

علت آن که برخلاف انتظار، درصد نسبتاً کمتری از سیاهپوستان آفریقای جنوبی از حکومت ماندلا راضی هستند، یکی مخالفت و خصومت دیرینه قبیله‌ای است که در سالهای اخیر موجب کشتارهای بیشماری در آفریقای جنوبی گردیده است و علت دیگر، انتظاراتی است که سیاهپوستان محروم و ستمدیده از نلسون ماندلا و بطور کلی از تغییر حکومت در آفریقای جنوبی داشته‌اند و دارند. هیچ کس بهتر از خود نلسون ماندلا نمی‌داند که سیاهپوستان تهیدست آفریقای جنوبی که همگام با او، برای برکنار کردن حکومت اقلیت سفیدپوست این کشور و روی کار آمدن ماندلا مبارزه کرده‌اند از چه محرومیت‌هایی رنج می‌برند و چه انتظارات و توقعاتی از او دارند و بخوبی می‌داند که هم‌نژادان تهیدست او، مسکن و پوشاک و خوراک و دارو و درمان می‌خواهند و در سرزمینی که از لحاظ ثروت و منابع طبیعی یکی از خوشبخت‌ترین کشورهای جهان است، آرزوی کسب ابتدایی‌ترین حقوق انسانی و رفع نیازهای مبرم بشری، طبیعی‌ترین و منطقی‌ترین خواسته‌های انسانی است و می‌داند که تا کنون اقلیت سفید پوست آفریقای جنوبی که فقط ۱۳ درصد مردم این کشور هستند، از بیشتر این مزایا برخوردار بوده‌اند و بزرگترین سهم را از ثروت‌های طبیعی و پیشرفته‌های اجتماعی این کشور داشته‌اند. براساس آماری که سازمان ملل متحد در رابطه با «سطح زندگی» مردم کشورهای دنیا منتشر کرده است، سفیدپوستان آفریقای جنوبی بعد از اسپانیا در مقام بیست و چهارم قرار دارند در حالی که سیاهپوستان این کشور در مقام ۱۱۲۳ام و پیش از زئیر هستند. اکثریت سفید پوستان در نقاط تمیز و آرام و خانه‌های مجهز به آب لوله‌کشی و برق و تلفن و تلویزیون زندگی می‌کنند در حالی که بیشتر سیاهپوستان در محله‌های کثیف و شلوغ و ناامن زندگی می‌کنند و هفت میلیون نفرشان در «حلبی‌آباد»هایی که فاقد برق و آب می‌باشند، بسر می‌برند. حکومت نژادپرستان در آفریقای جنوبی، امکان تعلیم و تربیت لازم را از کودکان سیاهپوست سلب کرده بود و جوانان سیاهپوست از فراگیری حرفه‌های بهتر محروم نگاه داشته شده بودند. نتیجه این سیاست ظالمانه و دیرپای آن شده است که در حال حاضر تقریباً نیمی از سیاهپوستان آفریقای جنوبی فاقد شغل و درآمد منظم و دائمی هستند و ۴۰ درصد آنها

قادر به خواندن و نوشتن نیستند.

نلسون ماندلا خوب می‌داند که هر آینه تغییرات کلی و اساسی در بهبود وضع سیاهپوستان تهیدست و وطنش صورت نگیرد، طفیان و شورش و دست کم ناآرامی و اعتراضات و اعتصابهای فراوانی آرامش موقتی کنونی را برهم خواهد زد. او که ۲۷ سال در زندان نژادپرستان بسر برده اکنون که زمام امور را در دست دارد کینه نژاد پرستان ستمگر را به دست فراموشی سپرده است و شاید برای رفع مشکلات اقتصادی و سیاسی کشورش چاره‌ای جز سازش و انعطاف نداشته باشد ولی محرومین جامعه نه چنین مسئولیتی را بعهده دارند و نه وضع زندگی آنها تغییر چندانی کرده است که موجب رضایت خاطر آنها گردد. بسیاری از همین مستمندان بیکار که سواد خواندن و نوشتن هم ندارند می‌دانند که هنوز دو سوم درآمد ملی آفریقای جنوبی نصیب سفیدپوستان این کشور می‌شود. ۸۰ درصد زمین‌ها و ۹۰ درصد مغازه‌ها و شرکت‌های تجارتي و مؤسسات صنعتی متعلق به سفیدپوستان است. به همین جهت از ماندلا و همکاران و همفکرانش که اکنون به قدرت رسیده‌اند، انتظار دارند که با سرعت و شدت به تغییر اوضاع اقتصادی بپردازند، بویژه که خود آنها دهها سال ناشر و مبلغ افکار و آرمانهای سوسیالیستی بوده‌اند. شاید با در نظر گرفتن همین انتظارات مشروع مردم و امکانات محدود حکومت ائتلافی بوده است که ماندلا برای کتاب خاطرات خود عنوان «تا رسیدن به آزادی، راه درازی در پیش است» را انتخاب کرده است.

پاول تایلر گزارشگر «واشنگتن پست» در گزارشی بمناسبت سالگرد زمامداری ماندلا از ژوهانسبورگ می‌نویسد: یک سال بعد از انتقال حکومت از اقلیت سفیدپوست آفریقای جنوبی به اکثریت سیاهپوست این کشور و زمامداری ماندلا، نه جنگ نژادی رخ داده است و نه درگیری قومی و قبیله‌ای و نه جنگ داخلی. اقتصاد کشور سریعتر از یک دهه گذشته رشد کرده است و اوضاع سیاسی نسبتاً ثابت مانده است. دولت اگرچه آهسته و کند ولی به وعده و شعار انتخاباتی «زندگی بهتر برای همه» وفادار مانده است و نلسون ماندلا در خارج، نمونه اخلاق و در داخل، قهرمان ملی تلقی می‌شود. روشن است که پس از ۴۶ سال حکومت نژادپرستان در آفریقای جنوبی، نمی‌توان زخمهای جامعه را به آسانی التیام بخشید. علاوه بر فقری که دامنگیر بسیاری از سیاهپوستان می‌باشد، شیوع جنایت در این کشور مسأله بزرگی برای جامعه و دولت بوجود آورده است. در آفریقای جنوبی بیش از هر کشور دیگری که در حالت جنگ بسر نمی‌برد جنایت صورت می‌گیرد و بر اساس گزارش سازمان جهانی بهداشت، تعداد جنایاتی که در این کشور اتفاق می‌افتد شش برابر ایالات متحده امریکاست.

اگرچه در یک سال گذشته جنایات سیاسی دو سوم نخفیف یافته، ولی تمام پیش شرطهای لازم برای اعمال خشونت و اعمال قهر آمیز وجود دارند: بیکاری وسیع در میان مردان جوان، اختلاف طبقاتی ژرفناک میان فقیر و غنی، وجود تعداد زیادی سلاحهای گرم و گروههای ستیزه‌جو و بالاخره وجود نهادهای امنیتی و انتظامی که فاقد مشروعیت سیاسی کامل هستند. علاوه بر این جامعه باید از نظر فرهنگ سیاسی به واقعیت‌های تازه خو بگیرد. رفتار ضد اجتماعی که در دوران مبارزه با دستگاه ستمگر حکومتی در گذشته، مورد تحسین قرار می‌گرفت به دوران دموکراسی منتقل شده است: در یک سالی که از روی کار آمدن ماندلا می‌گذرد، رانندگان کامیون بعنوان اعتراض بارها راهها را بسته‌اند، بی‌خانمانها خانه‌ها را اشغال کرده‌اند، آموزگاران از درس دادن امتناع ورزیده‌اند، دانشجویان به گروگان‌گیری دست زده‌اند، مستأجرین از پرداخت اجاره و کرایه خودداری کرده‌اند، پلیس به کندی حرکت کرده است، زندانبانان با بی‌دقتی وظایف خود را انجام داده‌اند و پرستاران بیشتر به سرایت بیماریها کمک کرده‌اند تا پرستاری از بیماران. سؤال اصلی اینست که آینده آفریقای جنوبی چگونه خواهد بود؟ و بعد از رفتن ماندلا چه خواهد شد؟

اوضاع اجتماعی آفریقای جنوبی همواره غیر عادی بوده است. امروز در آفریقای جنوبی ۵ میلیون سفیدپوست زندگی می‌کنند که اقتصاد کشور را در دست دارند و یک اکثریت ۳۲ میلیونی سیاهپوست سیاست کشور را اداره می‌کند و هر دو نژاد، خاطرات زنده‌ای از سه قرن ستم و درگیری دارند. با وجود آن که رشد اقتصادی آفریقای جنوبی در یک سال گذشته، بیش از دهه گذشته بوده است، اقتصاد کشور قادر نیست با رشد سالانه سه درصد جوابگوی تعداد بیشمار بیکاران سیاهپوستی باشد که از هیچ گونه مهارت حرفه‌ای برخوردار نیستند. سیاستهای بیدادگرانه رژیم نژادپرست قبلی در نیم قرن گذشته، موجب بروز مشکلات اجتماعی - فرهنگی و اقتصادی فراوانی شده است که حل آنها نه تنها در شرایط فعلی ممکن و میسر نیست بلکه در درازمدت نیز چشم‌انداز چندان خوشایندی نخواهد داشت و با احتمال قوی رشد جمعیت، برای نسل آینده گرفتاریهای بیشتری پیش خواهد آورد.

دولت وعده داده بود که در یک برنامه پنج ساله، یک میلیون خانه ارزان قیمت برای مردم بی‌خانه و کاشانه خواهد ساخت در حالی که در یک سال گذشته فقط توانسته است ۵۰۰۰ خانه برای مستمندان بسازد. در حال حاضر ۷ میلیون نفر از مردم آفریقای جنوبی فاقد محل سکونت ساده و معمولی هستند و این رقم در حدود یک چهارم کل سیاهپوستان این کشور را تشکیل می‌دهد.

ماندلا یک معجزه است، یک انسان سحرانگیز است و برخلاف سایر رهبران جنبشهای آزادیبخش که پس از زمامداری از محبوبیتشان کاسته می‌شود، ماندلا یک سال پس از روی کار آمدن خود مورد تأیید ۹۰ درصد مردم آفریقای جنوبی است و محبوبیتی بیش از گذشته کسب کرده است. ماندلا، مردیست که ضرورت وجود او برای همگان انکارناپذیر شده است و تنها شخصیتی است که می‌تواند وحشت سفیدپوستان را کاهش دهد و امیدهای تحقق‌ناپذیر سفیدپوستان را تعادل بخشد. ماندلا که ۲۷ سال به اتهام «خیانت به وطن» در زندان حکومت نژادپرست قبلی آفریقای جنوبی بسر برده بود، اکنون مورد احترام ژنرالهای سفیدپوستی است که زندانبانان سابق او بودند و با وفاداری خاصی دستورات او را اجرا می‌کنند.

یکی از مشکلات اساسی دولت ماندلا این است که تکلیفش با مقامات مسئول محلی روشن نیست و برنامه‌های دولت در سطح محلی مختل مانده است. علت این امر آنست که در انتخابات سال پیش، مردم به حکومت فدرال و حکومت‌های ایالتی رای دادند ولی انتخابات محلی مانند انتخاب شهرداران و بخشداران و کدخدایان و انجمنهای شهر و ده صورت نگرفت. یکی از مسئولین امور دولت فدرال در این باره می‌گوید: «برای هر پروژه کوچکی باید با ده تا بیست نفر که مدعی نمایندگی محل هستند، سر و کله بزنی و این امر هر نوع فعالیت عمرانی را فلج می‌کند. ولی انتخابات محلی قرار است در اواخر امسال انجام گیرد. با وجود آن که اقشار تهیدست جامعه در یک سال گذشته از مزایایی که امیدوار به برخورداری از آنها بودند بهره‌چندانی نبرده‌اند ولی نارضایتی در میان آنها بروز نکرده است و اعتراضات وینی همسر سابق ماندلا که خواهان اقدامات افراطی‌گرایانه دولت جدید می‌باشد، مورد تأیید سیاهپوستان تهیدست آفریقای جنوبی قرار نگرفته است. در مقابل زیدگان سیاه آفریقای جنوبی که در حدود ۵ درصد سیاهان را تشکیل می‌دهند و از نظر اقتصادی وضع بهتری دارند، ابراز ناخشنودی می‌کنند. از جمله «ساکی کاموزوما» یکی از نمایندگان مجلس فدرال که عضو فراکسیون طرفدار ماندلاست، می‌گوید: «سفیدپوستان از شرایط بهتری برخوردارند.»

در واقع سفیدپوستان آفریقای جنوبی تصور می‌کردند که با زمامداری ماندلا و افتادن قدرت سیاسی کشور بدست اکثریت سیاه پوست کشور، آینده وخیمی در انتظار آنها خواهد بود. ولی تدبیر و اعتدال و رهبری خردمندانه ماندلا، نه تنها تاکنون مانع درگیریهای قومی و نژادی در آفریقای جنوبی نشده است بلکه بعلت کاردانی و سیاست عاقلانه او، بورها (Burn) که اکثر آنها اخلاف مهاجرین هلندی‌ای هستند که در قرن هفدهم میلادی از اروپا به آفریقای جنوبی کوچ کردند و جنگهای آنها با

استعمارگران انگلیسی در اوایل قرن بیستم شهرت جهانی یافت، امروز از سفیدپوستان افراطی‌گرای انگلیسی‌تبار آفریقای جنوبی فاصله گرفته‌اند و تقاضای تشکیل یک دولت مستقل در آفریقای جنوبی را — که قبل از روی کار آمدن ماندلا مطرح کرده بودند — کنار گذاشته‌اند. شخصیت محافظه‌کاری مانند ژنرال بازنشسته «کونستاند ویلیون» که انتظار می‌رفت رهبری یک جنبش افراطی‌گرای «بور» را بازی کند و موجب ناآرامی و اغتشاشاتی در آفریقای جنوبی تحت حکومت ماندلا گردد، امروز نقش سانده‌ای در حکومت ائتلافی بازی می‌کند و بخش اعظم «بورها» که نیمی از سفیدپوستان آفریقای جنوبی را تشکیل می‌دهند، از حکومت ائتلافی پشتیبانی می‌کنند. از این گذشته، پس از روی کار آمدن ماندلا و رفع تحریم اقتصادی آفریقای جنوبی توسط سازمان ملل، اوضاع اقتصادی آفریقای جنوبی رونق تازه‌ای یافته است که سهم عمده آن نصیب سفیدپوستان آفریقای جنوبی می‌شود. ماندلا برخلاف تصور عمومی نه تنها محدودیتهایی برای فعالیتهای اقتصادی سفیدپوستان قابل نشد بلکه به هنگام گشایش مجلس فدرال به افراطی‌گرایان سیاهپوست اخطار کرد: «آنهايي که ماسک هرج و مرج را حمل می‌کنند باید بدانند که آزادی به معنی در دست داشتن جواز برای ایجاد اغتشاش و خرابکاری نیست.» ماندلا و همکارانش می‌دانند که تا مدتها فقط سفیدپوستان آفریقای جنوبی قادر به اداره امور اقتصادی و گرداندن چرخهای صنعتی کشور خواهند بود و عدم توجه به مهارت و مدیریت و استعدادهای آنها، موجب رکود اقتصادی کشور و فرار مغزها خواهد شد و سرمایه‌گذارهای خارجی را متوقف خواهد ساخت. و در نتیجه هرگونه بهبود اوضاع اقتصادی و تأمین نیازهای اجتماعی اکثریت سیاه‌جامعه نامقدور خواهد شد.

یکی از کارشناسان علوم سیاسی بنام «دیوید ولش» در این رابطه می‌گوید: «ماندلا و همکارانش می‌دانند که نباید مرغی را که تخم طلایی می‌گذارد، قربانی کرد.»

ریچارد استنگل یکی از نویسندگان مجله‌ی تایم در رابطه با اولین سالگرد زمامداری نلسون ماندلا در آفریقای جنوبی گزارشی تهیه کرده است که پاره‌ای از نکات جالب آن را در زیر نقل می‌کنیم. وی می‌نویسد که پس از روی کار آمدن ماندلا و پایان نظام نژادپرست آفریقای جنوبی، برخی تغییرات سمبلیک صورت گرفته‌اند که تأثیری در مسایل اقتصادی ندارند — مانند تغییر نام مرکز صنایع آفریقای جنوبی و یا تغییر نام سدی که تا کنون بعنوان بزرگداشت بنیان‌گذار اصلی نظام نژادپرست قبلی، سد هنریک ورورد (Henrick Vernoerd) نامیده می‌شد. با وجود این، در

همین فاصله کوتاه تحولات چشمگیری در آفریقای جنوبی صورت گرفته‌اند که به هیچ وجه نمی‌توانند نادیده گرفته شوند. یک سال آزادی، موجب شده است که هم سیاهپوستان و هم سفیدپوستان احساس کنند که دوران نوسازی فرارسیده است و از همه مهمتر آنکه به آینده امیدوار شده‌اند. «نامبیلی گاما» یک مهندس سیاهپوست در ژوهانسبورگ در رابطه با آزادی سیاهپوستان پس از ۳۵۰ سال حکومت سفیدپوستان در آفریقای جنوبی می‌گوید: «من به هیجان درآمده‌ام و احساس آرامش و آسایش می‌کنم. از نظر روانشناسی ما احساس می‌کنیم که آزاد شده‌ایم، حتی اگر بسیاری از تغییرات اقتصادی هنوز تحقق نیافته باشند.»

«بورلی دارلتون» یک خانم سفیدپوست اهل کاپ‌تاون می‌گوید: «دنای من بهتر شده است واضطراب از زندگی ما رخت بر بسته است.»

در ظرف همین یک سال منش جامعه بکلی تغییر کرده و مناسبات میان دولت و مردم بنحو شگفت‌انگیزی بهبود یافته است و «وجدان اجتماعی» مفهومی واقعی پیدا کرده است، مثلاً تا قبل از انتخابات سال گذشته و روی کار آمدن ماندلا، ۸۰ درصد اهالی نواحی سیاهپوست نشین حومه ژوهانسبورگ از پرداخت صورت‌حساب برق خویش خودداری می‌کردند و اکنون ۷۰ درصد آنها هزینه برق مصرفی خود را با رضایت خاطر به خزانه دولت می‌پردازند.

یک راننده اتوبوس که تا سال پیش اجاره خانه دولتی خود را نمی‌پرداخت، اکنون نه تنها همراه مرتباً اجاره خانه خود را می‌پردازد بلکه می‌گوید اگر دولت از من بخواهد که خیابانها را تمیز کنم، مجاناً این وظیفه را انجام خواهم داد.

وی در توجیه این تغییر رفتار خود می‌گوید: «تغییر روش من بخاطر تغییر شرایط سیاسی است زیرا احساس می‌کنم که کشور ما در دست کسانی است که استحقاق حکومت را دارند ولی تاکنون از این حق محروم شده بودند.»

ریچارد استنگل توضیح می‌دهد که اینها معلول سیاست خردمندانه نلسون ماندلاست و در این رابطه به یک شباهت تاریخی اشاره می‌کند. او ماندلا را با جرج واشنگتن مقایسه می‌کند و می‌نویسد هر دو، رهبر انقلاب بودند که به حکومت رسیدند و ملت تازه‌ای با روی کار آمدن آنها تولد یافت.

در ماه نوامبر ۱۹۹۳ در یک همه‌پرسی که چهار سال پس از آزاد شدن ماندلا، و پنج ماه پیش از زمامداری او صورت گرفت، فقط ۴ درصد سفیدپوستان آفریقای جنوبی ماندلا را تایید می‌کردند، در حالی که اکنون یک سال پس از رسیدن او به ریاست جمهوری ۵۵ درصد سفیدپوستان زمامداری او را قبول دارند.

البته در ظرف همین یک سال اقدامات نسبتاً موثری در رابطه با رفع نیازمندیهای

اولیه مستمندان سیاه صورت گرفته است. ۵ میلیون نوآموز در ۱۳۰۰۰ دبستان، غذای مجانی دریافت می‌کنند. ۳۷۰۰۰۰ خانه که فاقد برق بوده‌اند اکنون از الکتریسیته استفاده می‌کنند. زنان باردار و کودکان زیر شش سال از خدمات پزشکی رایگان استفاده می‌کنند.

ماندلا و دوستانش سالها در برنامه حزبی خود، ملی کردن صنایع را خواستاری می‌کردند، در حالی که اکنون سوسیالیستهای عضو کابینه او خواهان کاهش قلمرو اقتصادی دولت و افزایش صنایع خصوصی هستند. اتخاذ این سیاست در رشد اقتصادی آفریقای جنوبی تاثیر قابل توجهی داشته است. در دهه آخر حکومت رژیم نژادپرست پیشین که آفریقای جنوبی با تحریم اقتصادی جهانی روبرو بود، نه تنها سرمایه‌گذارهای خارجی در آفریقای جنوبی متوقف شد بلکه در دهه ۸۰ بیش از ۱۶ میلیارد دلار از کشور خارج شد در حالی که پس از تغییر اوضاع سیاسی و رفع تحریم اقتصادی آفریقای جنوبی، تنها در نیمه دوم سال گذشته ۲/۴ میلیارد دلار سرمایه خارجی به آفریقای جنوبی سرازیر شده است.

در حال حاضر همانند گذشته اقتصاد آفریقای جنوبی در دست سفیدپوستان است. بانکها و بازارهای بورس، شرکتهای تجارتي، مؤسسات خدمات اجتماعی و رسانه‌های گروهی متعلق به سفیدپوستان است و اکثریت سیاهپوست جامعه امیدوار است که به‌مرور زمان و در آینده نزدیکی وضع تغییر کند. تا این زمان اخطار و هشدار ماندلا در رابطه با جلوگیری از «نژادپرستی متقابل»، موثر بوده است ولی معلوم نیست که شکیبایی نوده‌های تهیدست تا کی ادامه خواهد داشت. مسلم است که در صورت عدم تعدیل ثروت و باقی‌ماندن اختلاف طبقاتی موجود، گرایش به چپ در جامعه و با احتمال قوی در حزب «کنگره ملی آفریقا» اجتناب ناپذیر خواهد بود، اگرچه تلاش وینی همسر سابق ماندلا که سیاستهای دولت را بشدت مورد انتقاد قرار می‌داد به نتیجه‌ای جز اخراج او از کابینه نرسیده است ولی معلوم نیست که در آینده این‌گونه تلاشها بدون نتیجه باقی بمانند.

اخیراً دبیرکل حزب کنگره ملی آفریقا اظهار داشت: «مردم باید مشاهده کنند که کاری صورت می‌گیرد و چنانچه شاهد تغییری در زندگی خود نباشند، آن وقت ما پشتیبانی آنها را از دست خواهیم داد.»

این روزها در آفریقای جنوبی ضرب‌المثلی که ورد زبانها شده اینست: «از بجه‌ای که تازه متولد شده است، نمی‌توان انتظار داشت که بدود ولی این نوزاد باید دست کم راه رفتن را رفته رفته بیاموزد و چنین خواهد شد.»

کندوکاوی در بی خانمانی فرهنگی

این مقاله ایست از خانم مرسدس موریس گارسیا اهل پاناما که از سال ۱۹۹۰ در امریکا زندگی میکند. او بمدت پنج سال در زمان حکومت نوریه گا که شدیداً با آن مخالفت داشت در وطن اصلیش بکار روزنامه‌نگاری مشغول بود. گارسیا در پاناما، مکزیک و ایالات متحده تحصیل کرده و بارها به کشورهای مختلف اروپایی، ایالات متحده و امریکای لاتین سفر کرده است.

۱ - فصلی از کتاب «زنان در عبور از تقاطع فرهنگی Women in Cross-Culture Transition» ایند یانا: بنیاد فرهنگی فی دلتا، ۱۹۹۵.

گرچه اهل کشور پاناما در امریکای مرکزی هستیم، ولی غالباً احساس بی‌خانمانی فرهنگی می‌کنم. شاید باین سبب که برخلاف دیگر هموطنانم پوست تیره و لهجه غلیظ اسپانیایی ندارم. افرادی که با آنها در تماسم انتظار قیافه و رفتار اسپانیایی از من دارند. شاید بعلت خوش شانسی ژنتیکی شبیه دیگر افراد خانواده نیستم و بخاطر سالهای ممتد تحصیلم در خارج از پاناما لهجه اسپانیایی‌ام از میان رفته است. تجربه به من آموخته است که نهایتاً یکی از مشخصه‌های ظاهری، نژادی و قومی می‌تواند در تمایز هویت فرهنگی ما نقش مهمی بازی کند. همه مشخصات برشمرده در مورد من، در جهت خلاف انتظار است.

بزرگترین دختر خانواده هستیم. پدرم انگلیسی‌ایست که در امریکا متولد و در پاناما بزرگ شده است و مادرم از یک خانواده سنتی پانامایی است که تاریخچه‌اش به دوره استعمار اسپانیا می‌رسد. از این روی در دوران کودکی نیز تا حدودی درگیری فرهنگی را در خانه تجربه کرده‌ام. برای مثال، تنش‌های سیاسی بر سر مسأله خودمختاری و یا کشمکش بین پاناما و امریکا بر سر مسأله کانال پاناما اغلب بنحو دردناکی درون خانواده نیز منعکس میشد.

گرچه از همان کودکی برای تعطیلات، بارها به اروپا و ایالات متحده سفر کرده‌ام ولی اولین برخورد واقعی فرهنگیم در ۱۹ سالگی اتفاق افتاد. برای تحصیل دردانشکده دامپزشکی به مکزیک رفتم. گرچه زبان‌شان همان زبان من بود، با این حال

نمی‌توانستم بدبختی و عدم برابری اجتماعی را که شاهدش بودم درک کنم. دومین برخورد فرهنگی بهنگام ورود به دانشگاه «لایولا» در نیواورلئان ایالات متحده اتفاق افتاد. سرعت با گروه دانشجویان لاتینی در آمیختن ولی بعد از مدت کوتاهی دریافتم که حفظ و حمایت فرهنگ اولیه با هدف اصلی تحصیل در خارج مغایر است. گروه من بر آن شد که دانشجویان امریکایی و بین‌المللی را هم دربرگیرد. مدتی نگذشت که متوجه شدم دوستان امریکایی لاتین من نه تنها بمباحث علمی و روشنفکری که بسیار مورد توجه من بود علاقه‌ای ندارند بلکه کاملاً از آنها بی‌خبرند. این برخورد سبب تغییر برداشت من از خود شد. بدین معنی که بمن فهماند مباحث علمی و روشنفکری در نقش فرهنگی ناخواسته‌ای که بعهدہ داشتم جایی ندارد.

بعد از اتمام تحصیلات دوره لیسانس برای یک اقامت کوتاه یک ماهه قبل از شروع به تحصیلات فوق لیسانس به پاناما برگشتم. اما جاذبه وقایع سیاسی مرا بخود کشید و بر آن داشت که بعنوان روزنامه‌نگار و نویسنده مخالف رژیم دیکتاتوری مانوئل نوریه گا قلم بدست گیرم و این کار چهار سال بدرازا کشید.

بعنوان تنها روزنامه‌نگار زن در روزنامه لاسترلا دوپاناما *La Estrella de Panama* تجربه گر نوع دیگری از برخورد فرهنگی و مباحث صرفاً فرهنگی شدم. فرهنگی که بنحو بارزی فقط در اختیار مردان بود. این امر باورم را نسبت به این واقعیت که بعنوان یک زن متخصص در قالب فرهنگ پانامایی نمی‌گنجم، راسخ‌تر کرد. منظورم کم بها دادن نقش سنتی زنان امریکایی لاتین نیست بلکه این چیزی بود که در آن زمان حس می‌کردم.

بهنگام بالا گرفتن بحران نوریه گا در اواسط ۱۹۸۷ برای چند مؤسسه مختلف خبری جهانی، خبرنگاری می‌کردم و مانند بسیاری دیگر از خبرنگاران پانامایی مورد آزار و اذیت قرار گرفتم. قبل از انتخابات ۱۹۸۹ پاناما بدنبال ایجاد مرکز رسانه‌ای جهت مخابره خبر توسط خبرنگاران خارجی، مدت کوتاهی بزندان افتادم. در آن زمان نوریه گا سعی می‌کرد که رسانه‌های گروهی را ساکت نگهدارد و کار من برخلاف خواست او بود.

یک سال بعد، در ۱۹۸۸، بعنوان سخنگو و کارمند عالی‌رتبه مطبوعاتی در یکان جنوبی امریکا به کار پرداختم و این کار تا اواسط ژانویه ۱۹۹۰ که عملیات نظامی امریکا خاتمه یافت، طول کشید. در این مقام بود که وقایع مختلفی سبب تعارض فرهنگی دیگری در من شد. بعنوان مثال صرف‌نظر از هویت پانامایی‌ام می‌بایست به یکان جنوبی که دستگاهی امریکایی بود وفادار بمانم. از این گذشته، آن دستگاه

نظامی امریکایی که اعضایش بیشتر مردها بودند نمی توانست جای مناسب و پذیرایی برای زنی متخصص باشد.

بعد از حمله امریکا به پاناما با ناراحتی مختصر روحی ناشی از اقامت در زندان، پاناما را بقصد تحصیل در دانشگاه هاروارد ترک کردم. جایی که یافتن دانشجوی لاتینی مشکل بود و نمی توانستم گروه حمایت کننده‌ای که جانشین وطن از دست رفته‌ام باشد، در آن جا بیابم. وطنی که روز بروز بیشتر توسط امریکاییها - که من هم دستی در استقبالشان داشتم، اشغال میشد. شهر بوستون هم از نظر فرهنگی و هم از نظر آب و هوا برای من که از کشوری گرمسیر می آمدم، سرد بود. تحمل سرمای غیرآشنای زمستانش برایم دشوار بود بطوری که روزهای متمادی برای اجتناب از سنگینی لباسهای متعددی که رویهم می پوشیدم، از خانه بیرون نمی رفتم.

اجتماع دانشگاهی هم خیلی پذیرا نبود و در میان آنها احساس بیگانگی می کردم. دائماً خود را در دفاع از پذیرفتن شغلی که در دستگاه نظامی امریکا داشتم، می یافتم و احساس می کردم که وارد محیط سیاسی خصمانه‌ای شده‌ام. این انتقال چنان سریع و ناگهانی بود که حس کردم دیگر نمی توانم در بوستون زندگی کنم و از آنجا برای ادامه تحصیل در دوره دکتری به دانشگاه ایندیانا رفتم.

در سالهای بین ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳ در قسمت مرکزی ایالات متحده زندگی می کردم. انطباق با آن زندگی ۱۸ ماه بدرازا کشید. تا سال ۱۹۹۳ در سه منطقه مختلف و متفاوت فرهنگی امریکا بسر برده بودم: جنوب، شرق و مرکز. تغییر وضع مالی ام هم دشواری دیگری بود: رفتن از شغلی تخصصی با حقوق مکفی به حقوق مختصر دانشگاهی که بزحمت کفاف مخارجم را می داد.

آنچه که این برخورد آخری را با توجه به تغییرات مختلفی که در گذشته برایم اتفاق افتاده بود مشکل می کرد، طرز برخورد و رفتار متعارض خود من بود. حفظ ارزشها و نحوه رفتاری که از یک زن متخصص دانشگاهی تحصیل کرده امریکا انتظار می رفت همزمان با حفظ ارزشها و نحوه رفتاری متناسب با فرهنگ هزارساله پانامایی بسیار مشکل بود. با حفظ اولی احساس بی وطنی می کردم و حفظ هر دوی آنها برایم ایجاد ناراحتی درونی می کرد.

سنت طرفداری از تساوی حقوق زنان که آموخته و بجان پذیرفته‌ام، با فرهنگ سنتی ام درتعارض است. بعنوان مثال در امریکا زنان متخصص ناخنپیشان را بلند نمی کنند در حالیکه در پاناما داشتن ناخنهای کوتاه ناخوش آیند است. رویه شبکه ارتباطی نیز متفاوت است. در امریکا زنان متخصص شبکه ارتباطی خود را دارند در حالی که در پاناما باید داخل شبکه ارتباطی مردان شد. از دیگر تفاوتهای فرهنگی

میتوان از رابطه زن و مرد نام برد. مثلاً در پاناما، مردان معمولاً اصرار دارند اگر با خانمی به رستوران و یا سینما می‌روند صرفنظر از اینکه دعوت خصوصی باشد و یا حرفه‌ای، پول غذا و بلیط را بپردازند در حالیکه در امریکا معمول اینست که هرکس خود مخارجش را بپردازد.

روابط انسانی هم در دو فرهنگ امریکایی و پانامایی متفاوت است و همین سبب دشواری دوستی با امریکاییان می‌شود. در امریکا از آدم موفق و کاملاً منظم، انتظار می‌رود که فاصله معینی را حفظ کند، خودکفا، متکی به نفس و حتی در مواردی مهاجم باشد و هرگز خود را ضعیف و محتاج نشان ندهد. در پاناما و شاید بیشتر ممالک سنتی چنین نیست و آدم موفق بطور آشکار بیشتر متکی به گروههای حمایت کننده خویشاوندی و دوستی است. برخلاف مفهوم خانواده هسته‌ای امریکا، در پاناما خانواده بهم پیوسته و گسترش یافته است و زنان در نزدیک نگهداشتن روابط خانوادگی نقش بسیار مهمی بعهده دارند.

در پاناما و خیلی دیگر از کشورهای سنتی که در حال دست و پنجه نرم کردن با مسأله بعد از تجدد گرایی و هجوم فرهنگی امریکا هستند، میان توقعات حرفه‌ای و احساسی از زنان فاصله غیر قابل جبرانی بوجود آمده است که این دو عمیقاً با هم مغایرند. در پاناما بسیاری از زنان متخصص دهه سی، مواجه با دوره انتقال از دوره سنتی به بعد از تجددگرایی شدند و بعزت این دگرگونی بسیط اجتماعی ازدواج نکرده و نخواهند کرد.

من به موضوع تفاوت‌های فرهنگی جهانی زنان بدون توجه به وجوه مشترک آنها بسیار فکر کرده‌ام. همه ما زنان در سطح جهانی مواجه با دوره بعد از صنعتی شدن و بعد از تجددگرایی بودیم. این فرهنگی است که در واقع این انتقال را میسر ساخته و حتی تشویق نموده است. دوره مشخصه بعد از جنگ سرد، تغییر نظم جهانی، سیاست درهای باز و اقتصاد خدماتی است که جانشین اقتصاد صنعتی و کشاورزی شده است. بهتر است درباره اهمیت این قدرت بهم پیوستگی و فرهنگ اصلی و اساسی که ما در آن سهیم هستیم نیز مطلبی گفته شود.

افکار من درباره این موضوعات جهانی به من این فرصت را بخشیده است که آنچه را در این باره سالها در صندوقچه‌ای پنهانی نگهداشته بودم، بیرون بیاورم. نقطه نظر شخصی من درباره وجوه اشتراک و افتراق فرهنگی با زنان دیگر است.

برداشت ما از خودمان تا حدود زیادی از برخورد با دیگران حاصل می‌شود. از این که دیگران ما را چگونه می‌بینند و در عکس‌العمل آنها نسبت به ما است که می‌توانیم نظرم‌ان را نسبت به خود بسازیم و شکل دهیم. وقتی که دیگران ما را خود

بخود در رده گروههای قومی و نژادی که احساس پیوستگی به آن می‌کنیم و انتظار جای گرفتن در آن را داریم، قرار ندهند آن وقت است که از گروه فرهنگی خود بدون احساس وابستگی به گروهی دیگر، احساس جدایی می‌کنیم و نتیجه این احساس بی‌خانمانی فرهنگی است.

علت دشواری عبور از تقاطع فرهنگی دقیقاً این نکته است که این انتقال از ما می‌خواهد که مکرر خودمان را در این راه آزمایش کنیم. آزمایشی که معمولاً در بطن فرهنگ دیگر و زیر ذره بین دیگران انجام می‌پذیرد.

به نظر می‌رسد عصر زندگی در «دهکده جهانی» عصر نفوذپذیری فرهنگی است. روزانه میلیونها نفر از مرزهای فرهنگی عبور می‌کنند. خیلی از ما ماوراء مرزهای وطن اصلی‌مان زندگی می‌کنیم و همیشه در آرزوی بدست آوردن امنیت و گرمی طفولیت از دست رفته‌امان و پیوستگی‌امان به گروه فرهنگی‌مان هستیم. بعد از تغییرات فرهنگی کوچک و بزرگی که هر یک از ما تجربه کرده‌ایم، بنظرمان می‌رسد که وطن اصلی‌مان را از دست داده‌ایم. این انتقالات ما را آنچنان عمیقانه تغییر داده‌اند که اگر روزی به وطنمان بازگردیم، احساس می‌کنیم که در وطن خویش غریب هستیم. برای مبارزه با این احساس ناخوش‌آیند، سعی می‌کنیم دلائل مختلف بیابیم: یافتن خطا در گروه قومی، در فرهنگ و حتی در وطنمان و بهنگام اقامت در آن‌جا سعی می‌کنیم خود را متعلق به وطن و فرهنگ جدیدمان بدانیم و بمحض ترک آنجا همه این احساسها واژگونه می‌شود. در این‌جاست که به معنی واقعی کلمه، خود را از نظر فرهنگی بی‌خانمان می‌یابیم.

ناراحتی واقعی ما، احساس دائمی بی‌خانمانی فرهنگی است. این همان چیزی است که من معتقدم از همان لحظه‌ای که قدم از مرز فرهنگی‌امان بیرون می‌گذاریم بناچار با آن روبرو می‌شویم. بی‌خانمانی فرهنگی همان وجه مشترکی است که در دوره بعد از تجددگرایی دچارش شده‌ایم. بی‌خانمانی فرهنگی ما را بهم نزدیک و در عین حال از هم دور می‌کند. اشتباه است اگر بی‌خانمانی فرهنگی را با ناامیدی فرهنگی یکی بدانیم. بی‌خانمانی فرهنگی می‌تواند در عین حال تعلق به همه فرهنگها بشمار آید. ما می‌توانیم متعلق به هر فرهنگی که با آن روبرو بشویم، باشیم.

عامل دیگری که می‌تواند مانع تبدیل بی‌خانمانی فرهنگی به ناامیدی فرهنگی گردد، پذیرش و تحسین و وفاداری به فرهنگهای مختلف است. شاید با این پذیرش بتوانیم پلی بین «خود» و «دیگران» بزنیم.

نوشته وینا سکویل وست
ترجمه پروانه شیرزاد

مسافر تهران

ترجمه‌ای که در زیر میخوانید بخشی از کتاب وینا سکویل وست است به نام «مسافر تهران» که نویسنده در سال ۱۹۲۶ که به ایران سفر کرده برشته تحریر درآورده است.

وینا سکویل وست در بهار ۱۹۲۶ برای دیدار همسرش هرولد نیکلسن که در کنسولگری انگلیس در ایران خدمت میکرد از طریق مصر، هندوستان و عراق و در بازگشت از راه روسیه سفری به ایران کرد. سفر او گرچه به صورت گردش و با فراغت انجام شد ولی خالی از هیجان نبود و نتیجه آن، سفرنامه‌ایست با روح و متفکرانه. در این نسخه کتاب پسر وینا سکویل وست، نایجل نیکلسن بسیاری از جزئیات خصوصی این سفر را که از کتاب اصلی حذف شده است می‌آورد و علاوه بر آن عکسهایی را برای کتاب انتخاب کرده است که تقریباً تمام آنها از آلبوم این سفر است که قبلاً درجایی چاپ نشده‌اند.

... و اما جالبترین چیزی که در اصفهان مشاهده کردم، چیزی که جاذبه آن مانند قطعه شعری در ذهن من همچنان باقی خواهند ماند، مدرسه بود. مدرسه که معنای لغوی آن محل تعلیم و تربیت است. اما اگر آن را مدرسه بنامیم باید گفت که مدرسه تفکر است، برای تعمق است، برای انزوای معنوی است، مدرسه‌ای که در آن یاد می‌گیری که تنها باشی. صومعه‌ای نه در مفهوم بنای آن که در مفهوم معنوی آن. گوشه عزلت و هم‌آهنگی، جایی که درب آن بروی همه باز است اما هر کس این امتیاز را دارد که در آنجا برای خود باشد، که بنشیند، راه برود، به آب خیره شود، بیاید و برود بدون آن که کسی متوجه آمدن و رفتش بشود. بدون آنکه کسی چیزی از تو بپرسد. استقلالی که جوامع بسیار معدودی آن را درک می‌کنند و یا مایلند بپذیرند. در این‌جا شخص اجازه دارد تنها باشد در حالی که در اجتماعات متمدن‌تر کسی حق ندارد تنها بماند. در آن اجتماعات ظرافت تنهایی درک نشده است. اینکه این جاذبه ناشی از زیبایی ظاهری آن بود و یا محیط و هوای آن آغشته به تجارب معنوی بود که یک

چنین اثر عمیق را ایجاد می‌کرد، نمی‌دانم. شکی نیست که زیبایی ظاهری بسیار شگرف بود و من حس می‌کردم که سخت فریفته شده‌ام. احساساتم را بدقت آزمودم و باز هم پس از آن تجزیه و تحلیل روحی در این اعتقاد و احساس باقی مانده‌ام که این احساس را در صومعه‌ها و دیرها درک کرده‌ام، جایی که مردان، حیاتی مجرد (شاید با بزدلی) برای خود اختیار کرده‌اند. این احساس که هر انسانی واقعاً یک موجود مجردست و در لحظاتی او را لازم می‌آید تا برای اندک زمانی از سایرین جدا باشد. مدرسه اصفهان از این نظر با صومعه تفاوت داشت که اینجا پناهگاهی بود برای جدا ماندن از دیگران، آنانکه به کار زندگی دنیوی مشغولند. تاجر، کاسبکار، دانشجو و زائر همانند هم به این محل می‌آمدند برای ساعتی یا روزی، هیچ قیدی آنان را محدود نمی‌کرد، آنان که می‌خواستند تنها بمانند چنان می‌کردند و تنها قدم می‌زدند، برخی نیز به جمع کوچکی می‌پیوستند تا از سیاست روز سخن بگویند و آنانکه می‌خواستند نماز بخوانند، نیز چنین می‌کردند و اینکارها برای دیگران مورد احترام بود.

از نظر زیبایی ظاهری این محل یک ردیف طولانی ساختمان با کاشیکاری آبی رنگ فضای مستطیل شکلی را محاصره کرده بود. یک حوض دراز با پله‌هایی که تا کف حوض ادامه داشت ساختمانها را در خود منعکس می‌کرد، گل‌های زنبق و سوسن یکپارچه به‌رنگ بنفش خود بار دیگر بازتابی از رنگ عمیق کاشیها بود. نور طلایی رنگ آفتاب بر تنه سفید درختان تبریزی می‌تابید و آنقدر می‌تابید که رنگ آنها را تبدیل به رنگ پوست زنده می‌کرد و در میان سوسن‌ها و زنبق‌ها و درختان تبریزی آدمها با عبا و قامت بلند یا قدم می‌زدند یا در کنار آب نشسته بودند و بی‌خیال آب را با سر چوب بهم می‌زدند و انعکاس آب بصورت نوری برنگ بنفش و آبی در فضا می‌لرزید و بعد آب دوباره آرام می‌شد و همچون آینه‌ای دیوارهای آبی‌رنگ، برگها و آسمان غروبگهان را در خود می‌نمایاند.

کتابهای تازه در کتابخانه علم و جامعه

کلیات دیوان شمس تبریزی با تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر

دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد پنجم

نامه‌ای به دنیا، اسماعیل فصیح، کتابفروشی ایران، مریند

The Eye of an Ant, Persian Proverbs and Poems ، از انتشارات

کتابفروشی ایران، مریند

بسوی حکومتی فرهنگی، نوشته منوچهر جمالی

Address Correction Requested

PERSIAN JOURNAL FOR
SCIENCE AND SOCIETY

P.O. Box 7353 Alexandria, VA 22307

TEL.: 703/768-0006 FAX: 703/768-0915

Vol. 16. No. 130, Sep. 1995

BULK RATE
U.S. POSTAGE
PAID
ALEX., VA
PERMIT # 364

Zohreh Vaezian (141)
18810 Tupelo
Dallas, Texas 75287